

کتاب صلاحت
الصوفیه فی سبیل ارباب
حقایق شایسته نعمت اللہ ولی رحمۃ اللہ
علیہ بقی ہست تمام میرزا
محمد ملک الکتاب شیر طبع
در بندر بسوی شیر و زیورین
درامہ

باب الالف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیغیر حضرت واجب الوجود را که خواص است مرحومه محمدیه بخت واد از مشایخ
علوم رسمیه محض افضل بوسیله کسب و اعمال و اتیان را پی نیاز گردانید بروح معانی
از مکانه نقل و استدلال و مخلصان را خلاصی بخشید از کلام مالا یعنی و کثرت قبل و قال
از سحر و سطره و خلاف و جدال و از بصائر و انوار سبحان ما بشارق انوار
سجده و چه باقی مرتفع گردانست را غیار و اشکال اشکال و صلوة بر سید انبیاء و صل
و ما دی سبل که سحران فیانی ظلمت حجب جلالت را راه نمود بطریق نور جمال و علی آنکه
و صبحه خیر حجب و ال شعر بیان اصطلاحات است دریاب که تا گویم ترا در بیت
و شت باب باب الالف الالف یارب الذات الماحیه ای احسن من حیث هو
اول الاشیاء فی ازل الازان بالالف خوشنشان را در حق فرمود شاه معینش با بنمود
این سخن از کمال باشند که ترا این کمال خواهد بود الاستحاد شود و وجود واحد
مطلق از حیثی که مجموع اشیا موجودند بحقی مایه قائم چو قو قائم بذات

همان سخن که همه بختی موجودند بخود محدودند از حیثیت آنکه سویی را وجودیت خاص که
 متحد شود بختی شعر حاشی که آن جنس گویند تا باین اتحاد آن جویند
 الاتصال ملاحظه عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از قیید
 وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و در رفع مباینه و از الیه اثبیت بیت و حق
 حال دیده بکشید در نظر جز کیش ننماید لاجرم شایده فرماید مدد وجود و تقاضا
 نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بیند خود با و اتصال است
 در یالش که رباعی داد و جهانی دل و هم دست بها برخواست ز غیر هر گشت
 بما ما سحر محظیم و محبان چو حجاب پیوسته بود که یک پیوست بها الّا احد اسم است
 باعتبار اتقا و تعدد با سماء و صفات و نسب تعینات آنجا صفت و تعدد و اسمیات
 آری نسب تعینات اینجا نیست الّا حدیه اعتبار ذات است با سقاط جمیع شعر
 احدیت یکا یکی است نه ده جز یکی در دو کون دیگر که الجمع اعتبار ذات است از آن
 رو که ذات بی اسقاط و ثبات بختی که مندرج بود و نسب حضرت واحدیت بیت
 نه اسقاط و نه اثبات است ای یار نیکو در اینجا یار و اعتبار و دانسته که معیه یا لا بشرط
 شیئی است یا بشرط شیئی است یا بشرط لاشی احدیت بشرط لاشی و احدیت بشرط شیئی و احدیت
 صحیح لا بشرط لاشی و لا بشرط لاشی شعر این گفته عارفانه در باب تقریر محققانه در باب
 التوحید احدیه جمع و فرقت و این توحید حقت واته بذاته و صورت این در بدایت
 شده اندانه لا اله الا هو احصاء اسماء الّٰهیه تحقق اسماء الّٰهیه است در حضرت احدیه بقا
 از رسوم خلفیه و بقا و بقا حضرت احدیت بیت هستی اوست هستیت اید و نیست
 گفته را رسیده هر چه هستی اوست اما احصاء اسماء الّٰهیه تحقق اسماء الّٰهیه بقضای مخلوقات
 موجب دخول وراثه است بجهة متابعت فیما صلعم که حق فرمود اول گفته هم الوارثون
 الذین یرثون الفردوس هم فیما خلدون شعر اسماء خدا بسیار دارند تار و
 شمار شمارش اما احصاء اسماء بتیقن معانی و عمل بخوای آن مستلزم دخول جنبه
 افعال است بجهة توکل در مقام مجازات من احصاء دخل الحجه شعر بهر و عیال احصاء

یقین میدان که در جنت درائی و کریمیتی بهر نوع باشی درین جنتیان غار مائی
الاحوال موتهی است فایضه بر عباد از رب او و موهبت یا سبزی عمل صالح لیبیب
نزکیه نفس و تقصیه قلب یا محض اقبال است احوال ما چنان است و احوال را احوال
میگویند بسبب آنکه محمول بنده را تحویل میفرمایند از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفا
حقیه و درجات قرب ایت معنی ترقی الاحسان تحقق عبادت عبودیت میباشد
حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفه او او را میزد و یقین حق را
می بینند اما حقیقت حق را نمی بینند را آنجه فرموده اند کما یک تراه زیرا که از درای محجب
صفات دیده است پس حق را حقیقت ندیده است و الله تعالی را نمی وصف خود است
بچین وصف خود و مقام رؤیه حضرت ربوبیت بنور بصیرت خرد و مقام شاهده است
مقام روح شجر هر که حق را بدین صفت دیده است بصفه دیده است اگر دیده است
الاراده جبره الیت از نار محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شجر
در دلم آتش است و میوزد شمع جان شاید برابر افروزد اولئک التوحید اسماء
ذاتیه اند زیرا که اسماء ذاتیه مطهر دانند و ادلاء حضرت واحدیت الاسم باصطلاح
قوم نه لفظی است که دلالت کند بر شئی بالوضع بلکه اسم تجلی ذاتت باعتبار صفت متعین
یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدیمه چون قدوس و سلام بیت عارفانی که علم ما دهند
صفت ذات و اسم را خوانند لفظ الله اسم اسمی است آن کی کج و این طبعی است
الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگر چه موقوف باشد عباد
و تعلق و آنرا اسماء اولیه و محتاج الغیب دانند الاسماء خوانند الاسم عظم شجر
اسم عظم جامع اسما بود صورت او معنی اشیا بود اسم دریا و یقین موج او
ان کسی داند که او را نباشد الاصطلاح حیرتی که غالب است بر دل و این نزدیکی
و عشق افراط محبت است و بهمان افراط عشق الاعراف مطلفت و آن مقام اشراف
بر اعراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کل السیما بیت بر وجود
عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف الاعیان الثابتة اعیان

اعیان مکناتند و صور اسماء الکیه ثابته در حضرت علیه و نسبت اعیان ثابته با اسماء
الکیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان
شعر دیده اعیان بعین خوشتن عین هر یک یوسف کل پرین الاقلمسین
نهایت مقام دل است الاقلمسین الاقلمسین نهایت مقام روح است و آن حضرت و احد
و حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو اقی ترا بجایی یابد
ام الکتاب عقل اول نام ادام الکتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب الا انما علمنا الله
و میدانند و اثر کمال که در بواطن ایشان است بر ظاهر هر دوازده امانا منقلبند در مقام
اول قوت و قائمانند بحق از غیر رسم و واقفانند بحق بغير رسم بیت بی اسم در مقام
با حضرت خداوند با حضرت خداوند بی اسم و رسم باشند الا مانا امیر نام علیه السلام
و مسند و زارش بر همین سیر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بری از قطب
نامش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول علی است در عبد الرب و خلیفه قطب است
نام غوث عبد الله عبد الله است و اسم الا مانا که در زیر قطبند عبد الرب و عبد الملک بیت
تا بود همیشه ان چنین بود تا هست همیشه ان چنان است و دایم انسان کامل در دنیا
موجود است اگر یکی برود یکی میاید و او قطب عالم انسانیت و امام مقصود و در زمان کمال
بنیاد صلح من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الا ان الدائم است حضرت
الکیه است و نفس رحمانیه لاحسم این بعد از اول مسند برج باشد در ابد و ازل و ابد
در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت وقت چون ناظر است
حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با تسخیرات در هر ازل
زمان سرمد است و امانت زمانیه نقوشند بر سرمد و این نقوش ظاهر میشود احکام صورت
او و سرمد بر حال خود دائما سرمد داد و حضرت عنده هم سخاوند نقوشه علیه السلام
غنی یک صباح و لاساء آنجا چونان نسبت شب و روز گاست آن مسکن عارفان
جای فقر است الا انما حقیقه که هر چه بنده را باشد بخود مضاف گرداند و حقیقه
گوید نفس من و روح من و دل من و بدن من و انما حقیقه حق تعالی وجودیه است و نسبت

ما حدیه و العبد و ما فی یدیه کان ملولاه بیت بنده و هر چه هست سید راست
کج مر در است باش و بشور است الاینه حتی وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه شعر
رتبه خویش گنی معلوم که شود این سخن ترا مفهوم الانزعاج تحریک دل است بخت
حق بتاثیر و غط و سماع شعر هر کس که بشنود صفت بر کمال او تا جان بود و ش
سرود در خیال او انصداع السمع فرق بعد از جمع بطور وحدت در کثرت و اعتبار
کثرت در وحدت الاوتاد او تا چهار نند و در جهات اربعه و موجود در هر ربانی
لا یزیدون و لا ینقصون و احدی در شرق و اسم او عبد الحی و یکی در مغرب نام او
عبد العظیم و عبد العاد در جنوب و عبد المرید در شمال و الله تعالی محافظت در جهات
اربعه سفیر باید با و تا در اربعه که محل نظر رحمت حق اند و همچنانکه خیال سبب سکون
زین اند او تا دسبب وجود معجوری جهات اربعه اند لاجرم معجزند بحیال لقوله تعالی
المن یحیی الارض مهادا و اوحیال و تا دأ ائمه الاسماء اسماء و سبعه اند و اول سماء اسماء
الکبیه اند و حی و الحی و العالم و المرید و القادر و السميع و البصیر و الهکرم و این اسماء
مجموع الکبیه اند و بعضی اهل السبعه بعضی السميع و البصیر السجود و لم یقط آورده اند و نزد ما
این اسمین از اسماء ثابته اند وجود عدل موقوف بخدمت و اراده و قدرت بلکه وجود عدل
موقوف بخدمت سبعة زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مقتضی وجود
اعطاء و مانع من غی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد بر دعای
سائل طبان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن بروحی که مقتضی استعداد سائل
باشد از ایشان ثابته قال الله تعالی و اناکم من کل ما خلقتموه ای طبان الاستعداد و نزد
ما جواد و مخط یکسانند که موجد و خالق و رازق و این هر سه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
اسمی را امام الاثمه گفته اند زیرا که الحی بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط اقله دیت بر شروط و نزد العالم باب اولی است زیرا که امانت است
زیستی و مقتضی مأموم و امام اشرف از مأموم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام باشد
بر روی و اسحیوة لایقضا و خدا الحی و حیوة که عین ذات است و غیر مقتضیه ثبت بظاهر است

که علم اشرف است از حیوة و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
 معتدل بدن را شرط حیات و حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علم است
 امام محمد ساسا اولی امیت بشواری باب الباء، الباء، یأیر به الی اول الموجودات
 المکنه و هو المرتبه الثانیه من الوجود الف در اول باب دوم جو سخنان هر دو یکی را بر
 میگو باب الابواب توبه است و توبه بر جوعت باب ابدا رجوع و اول در توبه عبید
 سخنان رب باب توبه است بیت کرد رأی خوشگی از دریا در دیگر کثایت ترا
 الباقه لایحه است از خباب قدس که میباید و نمی باید و آن را و ایل کشف است شعر
 نماید حسن دل را میباید ولی حسنه لخطه با کس نباید الباطل ماسوی الحق عدم بود یعنی
 ترک باطل بگو و حق را این ع ریز که وجود در حقیقت حق راست لقوله اصدی
 فالتعرب قول البیدع الاکل شئی با خلا الباطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
 چون ندارد و وجودی در قدم البذل هفت رحمان چون ساخت کنندگی را ایشان
 از موضعی ترک جسد کند بصورتیکه داشت بیحشی که چکس نداند که او غایب شده و حنی
 بدل امیت و بدلای سبعا بر اینمندی شعر شیخ در صخره در کنعان خرقه بازی
 چنین کنند ایشان البدره کنایه است از بعضی که در سیر فاطمه از برای منازل سایرین
 و مراحل سالکین مواقت کند شعر اثر است با کفش دارم مجوز و خار و میکشد با رم
 البرق اول چیزی که ظاهر شود بنده را از لوازم نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت
 قرب از رب شعر برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات چنین باشد البرزخ
 شئی که حایل بود میان روشنی همچنانکه حال برزخی است میان ماضی و مستقبل و برزخ
 باضی بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
 حاکم است میان عالم کشفه و ارواح مجرده اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت
 میان صورت و معنی و دینی و دینی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی البرزخ
 جامع حضرت واحدیت و تعین ایل است که اصل مجموع برزخ است و این برزخ
 جامع را برزخ اول و عظم و اکبر میخوانند شعر برزخ جامع بود اصل برزخ را تمام

صبح صاحب دلان شد بر رخ ما و السلام البسط بسط در مقام دل مبتابه رجاست در مقام
 دل و با مقابل بسط قبض است چنانکه خوف با مقابل رجاست در مقام نفس شعر دل چ
 یابد رحمت الطاف از سلطان با بسط کرد و خوشی خندان شود چون جان با البسط فی
 مقام اسخا آن است که خدا تعالی بنده را بسط کرد و انداخت و خلق ظاهر و مقبوض باطناً و این
 رحمتی بود از حق خلق تا همه اشیاء را و آنچه او در هیچ شیئی نگذرد و مؤثر نباشد در اشیاء هیچ
 شیئی در او مؤثر نباشد البصیر قوه الیت در دل مؤثر بود قدس که حقایق دلوطن اشیاء
 با دیده شود مبتابه بهر که معادنت نور شمس یا قمر یا زرات مشغل صورت و ظهور اشیاء بنید و
 حکم بصیرت را قوه عاقله نظریه بخوانند و چون منور کرد و در نور قدس و هدایت حق عجب و هم
 و خیال از دیده او مرتفع شود و حکیم او را قدسیه گوید شعر یارب که ترا چنین دلی حاصل باد
 پیوسته دلت بکام خود و اصل باد البقره کنایت است از فسیکه مستعد ریاضت باشد
 و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات او مست و پیش از آنکه صلاحیت در او ظاهر
 شود و کیش میفکنند و بان صفت بقره چون در سلوک آید بدنه بیت این هر سه اگر خجسته
 قربان سازی در آنش عشق سبک بران سازی عیدی بکنی در کمر قبولت افتد جان
 تو جان فدای جانان سازی البواد عجم باده است باده خرنسیت که ناکه در دلی
 از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بتی احکمه قطعه دل که غالب بود در او و خل
 خانه کشتن میخوانند اهل دل هر که نیت اخلاصش صاحب کشتن میدانند عت الهی
 دل که ظاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غدا و نمیکند کرد بدست از کون نمی گنجند
 بیت احرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی المحبوب هر که صاحب
 دلی چنین باشد طلب طالبت در هم مطلوب بیت الغره دلی که واصل بود در مقام عجم
 در حال فنا در حق شعر هر که فانی شود و واصل خوش فانی که باشد این حاصل
 باب الحکم اسجده تقرب عبادت بحضرت حق مقتضی عنایت الهیه و معیار گردانیدن
 مجموع با محتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل پی گفت شعر کار ما در میان پید است
 گرم اوست سعی ما نیست اسجس اجمال خطابت بصری از قدر با عی با قافله و

شوا ایجان پدر شاید که سی بشهر خود بار در که وادار در اچو شبنوی حاضر باش
کا جمال خطاب است بعضی از قهر انجده آنچه ظاهر شود از ارواح و متصل شود از جسم
چون جبهه کشفه و جسم نورانی لطیفه روحانیه لها بشهر آفتاب سوا شتر حدت و روح در
روح راجع می شود در صبح و در وایح آنچنانکه ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و در
ظهور ذات لذاته فی تعیناته خوش تمیزیت کرد و دریایی که چه باشی حجاب دریایی
آنچنانکه احتیاج حقت از بصر و البصار و غیره می تواند که بحقیقت هویت حق را در بار
چنانکه او خود را می داند قال الله تعالی و ما قدر و الله حق قدره کی شناسد در اچنان
دی است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند بیت در حضرت ذات غیر را
باری نیست غرضی چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدركه الابصار شتر
غیر از ذات او که باینده غیر او چگونه بشنید کل تو حیدار کلماتش نتواند که دیگر
چنین آنچنان تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهار
جمال است شتر چو آفتاب بر آید ستاره نماید کدام ذره در آن حال در حجاب آید
و این مرتبه علوم جمال است اما مرتبه و نوا و ظهور را دست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند عریه
جمالک فی کل استخفاف سافر و لیس الا جمالک سائر تجلیت لا کوان خلف ستور تا
فقت باینجی علیه السلام و جمال جلال احتیاج دست بتعینات اکنون در جمالی
جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی شتر نقش خیالی که مراد نظر آید حسنی و جلالی و جمال آنچنان
اتجمعه اجتماع همت است در توجه بوی حضرت حق بیت خوش مستغنی که او تجلی شتر
تا همه خلق را زجه محذول است اما تفرقه توزع خاطر است از شغل بحق رباعی
شغل بحلق دایما خوش بود نزد تو خوش است پیش ما خوش بود مشغول بخود خود
و خدا محجوب است محجوب ز حضرت خدا خوش بود اتجمع شود حق است پی خلق بیت
همه حق است و اینچنانیت غیر ما را محجوب که ما نیست جمع اتجمع شود خلق است قائم
حق شتر فرق بعد اتجمع میوان این مقام جمع کن اینفرقه و جمع من السلام جنت الانعام
جنت صوریه است از جنس مطاع ساز کار و مشرب خوشگوار جزا و با کافران یعلمون

شعر جنت اعمال این جنت بود جنت محسوس پر نعمت بود جنة انوار جنة نورا
که اخلاق حمیده است و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنة
الصفات جنت مخویه است از تجلیات صفات و اسمای الهیه و این جنت دل حبیب
دلان است فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی بیت خوش بهشتی است جنت دل با
این چنین جنتی است حاصل با جنة الذات مشاهیر جمال احدیت است و آن جنة روح
شعر این جنت روح عارفان است خود راحت روح عارفان است انجایب راه
روان راه حق در منازل نفوس عاقلان زاده و تقوی و طاعتند و سیرایشان الیه الی الله
و به نسبت اهل شهود و عیان اهل جنات محجوبانند عربیه فاما القائمون فاهل عین
و اما القائلون فهم جنایب و جنب جمع جنبه است و جنبه فعلیه است از جنوب بهی
البعد از حضرت حق و از معرفت حقایق اشیا و اسطایفه بعیدند زیرا که بقول ضعیفه شویم
بوجه محجوب است و دلائل بچویند از اثر نبوت و انزاسند بمنازل دل و مقامات قرب
برینه السیر فی الدنیا بند جنت عقل ضعیفه بهر تکی بر سری منزلی اهل دلی طلب جنت
تا بر سری منزلی جنتا الضیق آنچه فیض و سعه و اعتبار است ذات راضی تر است
از هر چه در فهم و عقل تأکید و آن اعتبار و وحدت حقیقی است رع غیر در خضرش
لا وجوداً و لا تعقلاً جای سخن تنگ شد لا یعرف احد الا الله و بحسب ظهور در جمیع
مراتب باعتبار اسماء و صفات که تقضیه بطاهر غیر قنایه اند و هو الله ففرق و جمیع
و وحد و کثر و وسع و ضیق و وحدت با اعتباری کثرت با اعتباری واسع با اعتباری
ضیق با اعتباری جنتا الطلب این دو جنة وجوبیه و امکانیه است و طلب اهل طلب
اسماء و ربوبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب ثانی طلب اعیان ظهور اعیان
با سماء و ظهورات در شئون و اجابت هر دو سؤال و حضرت از حضرت تعین اول
جواب العلم و اما بسیا و المعارف حقایق ثابته اند که تغیر و تبدل نمی یابند با اختلاف
شرح و اختلاف نساهم در نه حکما قال الله تعالی شرح کم الدین باوصی به نوحاً و الدی
او حینا الیک و ما وصینا به ابرهیم و موسی و عیسی ان یتیموا الدین و لا تفرقوا اسر

قابل نفسیت دین خدا دین طلب کن دلی زابل پری باب الاله الدبور صولتی
که داعیه برای نفس استیلائی او باشد تشبیه کرده برچ دبور که از جهت مغرب میآید
و چنین صولتی از هر جهت طبیعت جهانیه ظاهر شود که مغرب لوازست و ما مقابل او
برچ صبا که از جهت شرق میآید و آن صولتی که داعیه روح استیلائی او است و لهذا
قال حضرت بالصبا و اهلکت بالدبور شعر اوصبا و شرق جانان بجان رسید
خوش نصرتی بلکه اسلامیان رسید نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی گشتید
این خبر بدل بندگان رسید الدرة البيضاء عظمی اول دره بیضا بود صورت و حتی
جد باب و لقوله اول ما خلق الله الدرة البيضاء و حدیث و قال اول ما خلق الله النفس
باب الهاء الهاء اعتبار ذات سحر حضور وجود بیت ما نظر کن که در نظر دارم
از هویت چنین خبر دارم هو اعتبار ذات سحر غیبت بقدر سحر غایب غیبت
هو از آن میگوید کم کرده هویت و هو میگوید الهاء داده است که سهو صور ارجام عالم
در او پیدا میگرداند و او را غفلت گرفته اند و حکما در او پیوسته خوانند و حضرت امام ادر
هوا فرموده شعر فی صور او را وجودی هست نیست نیز محفل بجان بودی هست نیست
همته الآفیه اول درجاست هست و این هست باعث است بر طلب بانی و ترک فانی
شعر فانی بده و غمت باقی لستان تا آجر عاقل و سبیه مانی همته الآفیه درجه ثانیه
هست است و صاحب این هست حاضر متعلق باشد بر اجر و عمل و دلش خواهر فرغ
آنچه خدا تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لایحرم طلب نماید حتی تا آنکه تجدید
کند باسید احال او شعر طلب عید از او کنیم و کسبم آن طلب کونیم همته آباء
الهم العاليه درجه ثالثه است و همته آباء هم عالیه متعلق نکرد و الا بحیث و غفلت نشود
او و این اعلی مرتبه هم است بلکه راضی بود باحوال و مقامات و وقف نماید باسما و صفات
و نظر نماید الابعین ذات شعر که چه جام می همانه می کرد و نوش هست عالی سیر
بر آن جسم یکد الهوی میل نفس است بمقتضیات روح و عرض رحمت علویه بوجه
سجده مغلیه قطع و همچو عیسای آسمان برود همچو فارون سرد بنویزین در پی نفس

دون همی چو روی قدیمی نه خوشی بجلد برین آلوده پس خاطر فانیه الموحط لطیفه
 که نفعه دارد شود بدل از قوه وقت از غیر عمل از بنده بیت ناکه برسد بدل آنگه برسد
 حاضر میباش زانکه ناکه برسد الیوی نزا علی اسم جویی که صور در او
 ظاهر شود در باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند بآب الواو و صطن
 در همه سفر داو و مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بوبر همه الواحیه اعتبار
 دانست از آنکه که افشا راستا و راست و واحدیه اسماء بذات و مکرر اسماء و صفات
 نظم شده یکی مقام صد باده یکی و حام صد ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد
 نام یکی الکرکی صد بنده ای عزیز صد نشو و خفتش یک بود او بنام صد
 الواحد اسم ذات باین اعتبار سفر نفعه و ذات جمع کن ماهم واحدش جو غافلان
 الواحد آنچه از شد و بدل از معانی از غیر عمل از عجب سفر از معانی آنچه آید بر دلت
 پی عمل او را و دان حاصل است الوقه آنچه فرو و آید بدل از عالم غیب هر طریق
 که باشد سفر آنچه آید بدل از عالم غیب بود الوقه خوش نی غیب واسطه انقض
 و واسطه المذ انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طرفین که مافال
 المولاک ما خلقت لافکر از حق و خلق بالذی است او خلق و حق بر دو را از او میجو
 التوثر ذات با اعتبار سقوط جمیع اعتبارات جمع اعتبارات را محالی نیست زیرا
 که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شئی را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد
 باری بخلاف شفع که با اعتبار او تغییر میشود اعیان سفر آن و تر که غیر او احدیت اصل
 عدد است و از عدد و نیست الوجود و صدان حق است ذات او بذات او پدیده حضرت
 جمع را حضرت وجود گفته اند سفر خوش اگر تو جمع کردی جمع کردی ازین پرتیانی
 و جماع الغایه جذبه المذ و سلوک این هر دو از هرات مرابو و میکو و جماع الاطلاق و التخصیص
 اعتبار ذات بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمع اعتبارات زیرا که ذات وجود
 من میم هو وجود و وجود و حسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شئی است
 از غیر متعارف و غیر وجود و بحیثیت عدم محض لا جرم وجود متعارف شئی باشد که با وجود

باشد و بخود محدود و غیر ارثی است از غیر نرالیه زیرا که غیر وجود اعیان محدودند
و اگر وجود جداوارثی آن شیئی موجود نباشد و محدود لم یس شیئی بخدا و اشیا، بوجوه
موجودند و بخود محدود و وجود و اگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید ان لا
کیون مع شیئی او را حدی باشد غیر او با و نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن
مع شیئی و محققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شیئی هست او عین معین
باشد چنانکه دانستی که هر چه غیر وجود است بوجوه و موجود تو اند بود و اگر تجلی کند در
وجود و صورت وجود را مضاف کرد اند بآن صورت و چون اسقاط اضافت کردن
صورت بوجوه محدود بود دانست معنی قول بود که فرمود التوحید اسقاط الاعضا
و صادق بود که گویند وجود عین واجب است و در ممکن زاید و سنگ نیست که سواد
سواد و انسانیت انسان غیر وجود ایشان است بجیت هر چه هست بود و و باشد با وجود
از وجود او است پی او کس نبود و چه کجی هر چه بینی بوجه حق حق هست زیرا که هیچ
حقیقی نبود الا بحقی حقیقت همه حق است که مقیم ارثیاست و هو القیوم قال الله تعالی
فانما تلو انهم و الله لا یجزم اهل نظر چون بزرگش قیومه حق را در شیا مشاهده
نمایند بلیت و به حق در همه عیان بینند این چنین است آن چنان بینند و همه
جميع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او کمر بسته همه دانما سجده است و ای
الحضرت الالهیه الورق الفضل کلمه است که قلب عالم است و لوح محفوظ و کتابین
و را الیس حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت
حضرت ثانیه است و بعد از آن الیس است معانی اسماء و حقایق اعیان بعد از آن بصورت
روحانیه آنگاه بصورت ثناییه آخر بحیه شکر که بصورت چار باشد یکی میاید
آن یکی در هر یکی الوصف الذاتی الحق للخلق امکان ذاتی و فقر ذاتی شکر که همه عالم
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود جبر الوصل و حدت حقیقت است و اصل
بیان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند و صل را از سبق رحمت محبت چنانکه حق فرموده فاق
ان اعرف خلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل میاید بعضی بر بعضی

و بالفصل تریزه عن حدیثها چنانکه امام مصوم جعفر بن محمد الصادق ^ع فرموده من عرف
الفصل بن الوصل و السحر که من السكون بلخ القرائی التوحید و مراد بحکمت سلوکت و بکون
قرار دو عین احدیت ذات و تقبیر کرده اند بوصل از فضای عبدالرؤصاف خود و آن
تحقیق است با سماء و ابدال تعلل که معجز است با حصار و اسماء کما قال ^ع من احصاه دخل الجنة
شعر همه حال اگر شوی واصل خوش حقیقی که ماضی است حاصل و وصل الفصل جمع است
و آن ظهور و وحدت و کثرت زیرا که وصف را واصله فصول است با سجا و کثرت
و وحدت همچنانکه فصل واصل ظهور کثرت است در وصف زیرا که کثرت فاصله است
آنچه واصل وحدت کثرت آن است بغضیات که موجب وحدت در قوایل مختلفه
اختلافی چه در امرایای مقدوده بیت در و آئینه چون نماید و قنونی
با نماید و آن یکی دو نشاندات علی و نماید نگاه کن میگو آئینه صد هزار می بینم
در همه روی یار می بینم بلکه یک آئینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل اول
بازگشت بعد از ثواب و عروج بعد از نزول و هر واحدی تزلزل کرده از اعلی مراتب
که عین جمع احدیت است که در آن واصل مطلق بود در ازل با دنی مهبوط که عالم غما
و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت بحقیق تا فرو رفتند با فضل ساغین و بعضی
رجوع فرمودند یا معاودت نمودند سلوک الی الی الله فی الله با انصاف بصفت
حق و قادر ذات تا حاصل شد او را واصل حقیقی ابدی چنانکه بود در ازل شعر
دائرة استخا شود او را تمام اول و آخر باند و السلام الوفاء بالعهد خروج است
از عهده عهدی که بآب خود بسته در زمان اقرار بر بوبیت و در جواب الست برکم
علی گفته و عبادت عامه معلول بود بر عبت در و عود و عبت بوعید عبت
از خوف و وزخ و امید حبت گذرا به همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه بعبودیت
امر است بطار عتبه و دلار به فرمان ترا سجا کن می بندم در بند کیت همچو کلی بنجیدم
و عبودیت خاصه انحصار بر تراست از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلق و بر عود
بزارد و از لوازم و قاء بعهد عبودیت آن است که هر نقضی که بنی از خود مینی تکمال

از حضرت اربعین و نفق از خود طریق امنیت جهان مریدی اگر باقی در این است رفیق
الوفا بخط الصمد المتصرف باید که ترک عبودیت کنی و داخل باشی از بحر خود در اوقات
عطای تصرفات و غرق عادات شعر توانا زری پوستن را یاد آفر الوقت حاضر و
خوشین مباش تا هر چه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است فی کسب تو فعلم
الرضا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر متعلق بمائی کسب خود آنچه
توست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
ضایع کردن وقت و فکر و مستقبل فوت شدن مستقبل این سخن گفته اند الصوفی
ابن الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت اللم
وقت دائم آن دائم گفته اند در الف ایند ر سخن گفته اند الوقفة توقف میان دو
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول و سبجه آنچه ترقی کند با و آب ثانی شعر
حق اول خوشی ادا میکن در کردی دویم قضا میکن الوقف الصادق و قوت
بر بداهتی بیت که مراد تو مراد حق بود آن وقوف بیکی صادق بود الولی
آن کس که توی کند سخن و متابعت نماید امر او را و می فطت کند حق او را از عصیان
و بکام دارد او را از ضلالت تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین بیت سجدت اولیت من باشد متولی ما خدا باشد الولاية قیام عباد
سجده در حال فنا از خود بی فانی است در حق و باقی سجدت لاجرم ولی مطلق آن بنده
فانی را تربیت فرماید تا برساند مقام قرب ملکین شعر بکرم ساز منیا بنوخت
صاحب خاص خود ببار داشت باب الزمان الزجر و اعط حق است در دل مومن و این
نور است که در دل در آید و مومن را دعوت کند حق بیت اینچنین و اعط خوشی گیرد
بشنوای یار و عطا او بشهر الزجابه در آینه نور این الطیفه و ریاب و ریاب الطیفه مخفی
در ریاب زجابه اشارت بدل صاحب دل و مصباح هر چش و شعر و غنچه و سکه بدش
که سطر برایت نور مضافد شعیه همه عالم بنور روشن با نظر کن به بین بیدیه من
الزیتونه نفسی که مستعد اشتغال بود بنور مدس بقوت فکر و زیت نور استعداد اصل

نفس است شعر زیت و زیتون را چنان در یاب . نور قذیل عارفان در یاب الزهره
هی نفس الکلیه کنین خاتم ختم رسل بود کویا زمرده که بر او نقش کرده اند شیخ الزمان
مضافت بحضرت غنیه و آن دائم است زوایا لایبها و زوایا علوم الوصول علوم طریقه
و زوایا و صلاست زیرا که وصله تجی موقوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیانی و
بیانی اگر عالمی بر وصال باب الحجاب اسحال عطیه که بر دل فرو آید بحضرت سوره از غیر عمل
چون حزن و خوف یا قبض بسط یا شوق و ذوق و حال را مل شود بطور صفات نفس
از آنکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید بانه و اگر دائم شود و ملکه گردد مقام خود
این چنین حال را متعاش خوان حال و ذو اسحال را مد اس دان حجتی علی اسحال
کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی یا آدم انزلکم باسماکم الی قوله یا
کنتم مکمون شعر خدمت انسان کامل زود ما حجت حق است بر خلق خدا اسحال
صورت کونیه در دل که بالغه قبول سجلی حقایق بود شعر بر صورت که پیش آید بر معنی نماید
بین آن صورت و خود صرف معنی که اسحواف حقایق بسط انداز اعیان شعر
حروف کتاب محقق سبحان که یابی حقایق را اعیان عیان اسحواف عالمیات شریف
ذاتیه در غیب الغیوب چون شعر در نواة لاجرم شیخ ما حین فرمود عربیه کنایه
عالمیات لم نقل متعلقات فی دری عین الملک اما انت فیہ و سخن انت و انت هو
هو هو قل عن وصل بیت ما حله حروف عالمیات مدام پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام
هر چند کتاب عالمی نبو شستم یوشبده زلوح کاشنا تم مدام اسحریه دارسته زبندی غیا
اراد بود بر دهر دهر در حریت بر مراتب است حریه عالمه است ازرق شهوات و
حریت خاصه ازرق مرادات فغای ارادات ایشان در اراده حق و حریه خاصه ضمه
ازرق رسوم و آثار لغبای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده کو چنین بود آزاد
سید است بر عطفه لحداد حفظ الصلایوبیه و الصودیه نیک را مغنوب نیکان و این
براد بدسخ و کان است ادب بشنو کو حقیقه اسحقای ذات احدیت است که مع
جمع حقایق است و حضرت جمع و حضرت وجود میخاوند بیت در یاب حقیقت

تا در مانی حقیقت خود خدا حقیقه المحمیه ذات است باقی اول فلا الاسماء، احسنی کلها
و هو الاسم الاعظم بیت اسم عظم ما زاد او خفیم و کما انما هو خفیم حقایق الاسماء
تجلیات و نسب و اندر زیر که تجلیات و صفات و تمیز بعضی از اسماء از بعضی تجلیات
ذات یعنی صفات شعر اسماء خود و مذاکرات صفات مجموع می بود و لیکن بالذات
حق الیقین شود حق است حقیقاً در مقام عین جمع احدیه حکمت علم است بحقایق
اسماء و باوصاف و خواص و احکام ایشان در ارتباط اسباب مسببات و سبب و سبب
نظام موجودات و عمل مقتضای آن و بن بخت حکمت فدا و فی چیز کثیر اگر کسی کو خلیج
بود قدر داد و زد و ما عظیم بود حکمت المنطق ما علوم شریعت و طریقت است با علم
شریعت بدان و بگو و علم طریقت بدان و با این طریقت بگو حکمت الشکوک عنها استمرار حقیقت
که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند شعر راز با خانه و با نامه بنیادم گفت به با
دور دی و دور زبان راز گوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه و آله
در مدینه طوف میفرمود و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خفوت سر می
خود برین آمد و التماس کرد که بیت الاحزان او را مشرف فرماید اقامت فرمود و
در آمدند آتش دید مرا غم زده و دیر سر بر آتش ضعیفه کرد و بر آمده و مبارزی مشغول
افقالت یابنی السارحم عباد و امانا بارادی فقال اهل السارحم فانه ارحم و رحمت
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
مبده خود را در آتش اندازد و بهو ارحم اوجی گوید که رسول خدا گریان شد و قال
اكذا اوجی السداتی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر درمی که دریایی
توان سفت حکمت المحمیه آن بهی که پوشیده است بر وجه غیر حکمت در اینجا
آن شئی همچنانکه ایام بعضی عباد و موت اطفال و حلو و در نار و ایمان بر آن واجب
در صواب و توقع آن و اعتقاد کردن عدلست شعر مرچه آن حاکم حکیم کند عدل
باشد که آن کریم کند حکمت انحصار معرفت حق است و عمل بان و معرفت باطل
و جنب از آن کما قال اللهم ارنا احوالنا و احوالنا الباطل و احوالنا الباطل و احوالنا

دارز قنایه باب الطاهر الطاهر اول خبر که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن
عبد و مزین کرد انداخته و او صافش را بتو به ما غنیش از تجلیات اسماء و خداست اول
حالات درویشان است الطاهر یکی که خدا تعالی او را کمال دارد از مخالفت رباعی
او را از خلاف حق که میدارد او را بخالفتم می گذارد امری که رسد رخ باد از
سر صدق فرمان خدا بر سجای آورد الطاهر الطاهر دامن او را در می پاید و ظاهر طاهر
این چنین یکی توان گفتن که طاهر طاهر است طاهر الباطن مصممیکه خدای تعالی او را
از دوا بس و دوحس و تعلق با عینار کمال دارد اگر یکی چنین میباشد دلش و کمال دارد
تن و جانت خدا باد طاهر السر و العین صاحب کمالی که دائم قائم بود مادامی حقوق
حق بر رعایت جانبین صورت و معنی رعایت میکند دنیا و عقی رعایت میکند صورت
و معنی یعنی ظاهر و باطن بهم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند طلب المرد و حانی علت کمال
قبول و بانات و امراض و ادوات کیفیت حفظ اعتدال او در امراض بصحت و غلبه
کمال الطیب المرد و حانی شخصی که عارف باشد باین علم و قادر باشد ارشاد و تکمیل بیت
در دمنده جسمی بطلب زان شفا خانه نصیبی بطلب در درویشش نمیشد چو
خوش دوانی از حسی بطلب الطریق سیرتی که مخصوص بود با ملک الالک الی الی امداد قطع
و ترقی مقامات شعر اسرار طریقت این چنین است ره رو که طریق با همین است
الکدر نماز و مقامات کمال نقش و خیال خورده بین است الطمس ذاب رسوم را
بجلیه در صفات نور الانوار شعر در صفاتش اگر تو صحرایی با تو رسم تو و صفات مانند
در رسیدی بعین آن حضرت طلعت نور ملکات مانند باب الیاء الیافه الاحمره
نفس کلیه است که منزه است نوریه او بطلعت لعل بحجم بخلاف عقل مغارق که سحر
بدره بیضا شعر کابستی در میان ترک و هند و آمده ترک هند و خوش زیر کزین
الکد ان اسماء الهیه اند متقابل چون قایم و فاعله از این جهت امداد تعالی با هم گفت
ما سئو ان لا تسجد لما خلقت بیدی و بعضی گفته اند که بدین حضرت و حجب اند و حضرت
اسکان و حق آن است که مقابل اعراض است خود در فاعل تعالی میتوان یافت چو در جبهه

و جلیل در مقابل تعالی میتوان دید چون راجی و خائف بایم آنچه دقت لغت و
جمع شعر بعین جمع و سهل شود که روز جمعه آن باشد مبارک جمعه باشد اگر روزی
چنین باشد باب الکاف کتاب المیزان لوح محفوظت قال الله تعالی لا تطرب ولا یلای
الانی کتاب مبین هر چه بود و هست باشد ای پسر لوح محفوظت در وی بسر
لوح محفوظ است از اثبات محو این حسین فرمود آن صاحب نظر الکمل از حجت
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت و اجدیه الیه که جامع مجموع اسماءست باین معنی
که گفته اند احوال بذات کل الاسماء شعر نام یکی اگر یکی صد بنده ای عزیز من
صد نشو و حقیقتش یک بود و او بنام صد کر صد آینه یکی صد بنود صد نشو
نقش خیال او صد سبب صد نشو و کلام الکلمه عبارتست از هر دو احوال و صفیات و
و حقایق موجودات خارجیه اما صفیات مخصوصه بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودیه
و مجردات صفات بکلمه نامیه و مسمیه و اعتبار وجود و لوازم حرف معنیه خوانند
و مسمیه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف حشرش سجای خود میخواند
هر حرف را که میدان کلام حضرت اشاره است بکلمه کن گفته تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول لکن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مرید است بود مراد شعر هر چه خواهد روان عیان کردد هر چه گوید
چنین چنان کردد الکلمه اخفی هو تیه احدیه مکنونه در غیب و جن بر اطل است
نظم بر اطلی که ما کریم یک هو تیه بود که شمریم القنود در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت نادانی که خبری خواهد که حق تعالی نخواهد و
نزاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق بخت حق را ترک فرائض کن ترک فضائل
مکو خواستن حق سجاه خواستن حق سجد کون القطور غیر شبیه الشد قطور اینجا تمیز
از حق یقین و معنی آن سخن آن است که تشری واحدی که حق است تمیز نصیحت
موجب تفرق جمعیت الیه واحدیه ذاتیه نیست حجت تعیین یکی نکرد و دوده
نسود دوده یکی گفتن تو یکو وجود و نصیحت سی خبر یکی در دود کون دیگر کو کواکب

اول نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که متحقق باشد بمظهر نفس
کلیه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا این ستاره دلیل بر آنست صبح و شام
بر آنست الکیما قناعت بوجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین القناعتین
کنز لا یغنی شتم کجی است قناعت که نذر دپایان کر زانکه تراست غنیمت میدان
کیما السعاده تهذیب اخلاق باجتناب ردایل و ترکیه نفس از دماغ و اکتفا فضائل
و تخلی بجلی که زلزله درت صفاجو دان باکی نفس از ما جو کرست ترا سعادت مید
از ازل دلائل تو کیما جو کیما العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شود
انی انجک تجاربت میکن سودا و بصارت میکن کیما انخاص تخلیص دل است از کون
با ستار کون آفتاب خوشی چو تابان شد نور بنود و سایه پنهان شد باب اللام الکلام
آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون ظاهر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لایحه چون
جهان نماید دل عاشق لطیفه بر باید باز پنهان شود چنین گفتند مینماید ولی نمی باید الکیما
حیات که سیر است در شمس و ماسوت محل آن و ذلک الروح روح شمع و شمع او سحبات
خانه روشن از او و از ذات اللب عقلی که منور نور مقدس بود و صفاتی از قشور او نام
و تجلیات قال السد خالی قل علی سیدی الدین بعلول و مدین لاجلین انما یتذکر اولو الالباب
سبب عاقل و لب عقل و جمع اولو الالباب ز فقه و هم بر دل ای و مخ او در باب لب
ناده نور الکی ندرسی هست که عقل تا بید میا بر آن خور و بیرون نیاید از قشور او نام و تجلیات
برادر اک میگند نوم صحیح که تعالیه است ز بزرگ مدرک که دلش متعلق باشد بکون داین علم
مقصود هم رفهم عالمی که محبوب بود بعلم رسی و آن رخس سابقه است که مقضی حسن
خاتمه است شعر جمادان دوست تادانی اول و آخر از فرد خوانی الکس صورت
عنصره لباس روحانده اند قال السد خالی و لو جلفه ملکاً لجعلناه رجلاً و لبنا علیم
علیمون الملبس حقیقه اسحقاقی صورانی نه اند کما فی رانی السد حدیث بقوله تعالی و لبنا
سخت قناتی لایحرفم غیری بیت آن صورت الطاف الکی می هم جابه و جابه دای
شاهنا هم نامحرم ذات حضرت سلطانیم دانسته اسرار کجایی ما یم لسان سخن

کامل که تحقق بود مطهریت اسم المکرم هر که باشد لسان حق جانما کلام خدا بود و گویا
اللطیفه اشارتی که دقیق بود معنی ماروشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عباد
کنجد در باب لطیفه لطیفان اینست لطیفه و لطیف آن اللطیفه الاناسیه حکما
نفس الهقه خوانند و صاحب دلان دل گویند و در حقیقت نزل روح است بر تبه
قریبه از نفس و مناسبت دارد با نفس لاجبی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فؤاد دل
چو فرزند دل بچو خیزش نفس در دجدا نور و پدرش اللوح جمع لاسطه است و
اطلاقی بکنند بر شئی که ظاهر شود حسن از عالم مثال و این از کشف صورت است اما بعضی
لا سح از کشف محویت از حیات اقدس که بصورت که بعضی نمایند نور چشم نور اور و دنیا
میفرایند نور چشم اللوح اسع انوار ساطعه که پیدا شود و اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه
و ظاهره منکس شود آن نور از خیال بحس شکر و مشابه نمایند بحس ظاهره و نمیند
انوار محچه انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
غلبه انوار قهر و دجید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف دو عد باشد بر یک
سبز بر آید شعری صفائی چو در ساغر در آید بر یک جام می را نمایند لیل القدر
شبی که سالک را بختی خاص شرف گردانند تا بآن بختی نشاند قدر و مرتبه خود را بخت
یا محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعضی جمع و مقام اهل کمال در حضرت
باب المیم الممالک و المملوک لاجله عود و محوید است و آن عود و حقیقت انسان کامل است
کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب کی قدس سره در کتاب قوه القلوب
افزود که افلاک دائرند با نفاس نبی آدم و شیخ محی الدین قدس سره در ادل کتب
استحق می نماید آنکه بعد از نبی جمل الانسان الکامل مع المملک و اداریه و خدای شرا
و متو بیاد با خدا الهلک عین مملع عالم فدای نبی است او است که در مصود مملع
و استحقاق او اقدس علی که در مصود مملع فدای نبی است او است که در مصود مملع
اندر ایند با خدا و حقیقت است بختی و دریم که دافع حدث است بیت قطعی که ترا پاک
نمیزد این در دایره خیریش است و در دایره خیریش است که در دایره خیریش است

برخیزد و شو جامه هستی و میا المبدائیة اضافة محضه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر
 حضرت واحدیت که نشا و نسبت اسمائیه و صفات و اضافة و اعتبارات عقلیه است
 شعر مبدئیّت را اضافة گفته اند این چنین در لطیفی گفته اند و مبدئیّت مجمع اعتبار
 و جمع نسب و اضافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعلقات و اذمان و وجود
 مطلق واحد واجب عبارتست از نفس در نسب علمیه ذاتیه آئینه و محقق از حیثیت این نسبت
 حضرت اربع میخیزد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} فروض عبادات چون صلوٰه و صوم و زکوة و حج و غیره
 صلوٰه کمال قرب است و مواظبت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم اسماک
 از رسوم خلقیه بقضای در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی و انا اجر علی به و نهایت
 حج و وصول است در معرفت و تحقق بقضای بعد از فنا بریز که مجمع مساوی که وضع کرده اند
 بآراء سازل مساوی است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر کرد در اسلام این چنین
 باشتی مؤمن صادق این باشتی نهایت اگر کسی کمال کامل عامل کمترین باشتی یعنی
 التصوف خصال ثلثه است که ابو محمد دویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
 همچو توصیفی که باشد متک بفقرا و افتقار و سستی بمذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار
 بیت فقر کمترین و غنا بیشترین اختیار خور ^{بسم الله الرحمن الرحیم} صوفیانه چون بیای این خیال
 رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق با تخیل عینی که بشا مده حق فرماید در هر متغیّی بی
 تعین آن متغیّی زیرا که الله تعالی اگر چه مشهور است در هر مقیدی با سببی یا صفتی یا
 اعتباری یا یعنی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید
 سنده بود در تقسیم و اطلاق و اطلاق است مطلق اطلاق لا اطلاق هم پی
 نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق با تخیل صاحب نظری که مطالعه نماید
 که هر مطلق را در وجود و حقیقی دارد با مقید و هر مقیدی او را در حقیقی است با اطلاق بلکه
 فرماید که وجود و حقیقت واحد است او را در حقیقی است مطلق و در حقیقی مقید بر مقیدی
 و مثابه این مستند بطریق ذوق متحقق میشود بحق و خلق و فنا و بقا بیت همه حق است
 شینوش از حق که مقید بود کنی عبادت المجدوب عزیزی که حق تعالی او را از برای

خود برگزیند و اختیار فرماید و از برای حضرت انس و آب حدس خود او را مقدس کرد
و مجموع منج و مواهب گرامت فرماید تا برسد به جمیع مقامات و مراتب بکلیت و طلب پی
لقب بیت پر سخ طلب کج بقایافته اند بی علم و عمل از او عطایافته اند محذوبانند
بس لطیف و ممکن لطفی بکمال از خدا یافته اند الحالی الکلیه و المطالع و المنصات مطا
سفاتج الغیوبند که ابواب سروده میان ظاهر وجود و باطن وجود باین محتاج گشته می شود
و آن محتاجی است اولی مجلی ذات احدیت و غیر جمیع مقام او ازلی و طامنه الکبری و
مجلی حقیقه تحقیق و آن غایت الغایات و نهایت النهایات شعر بغایتی بر رسیدم که غایت انجا
منیت نهایتی است که نام نهایت آنجا نیست دوم مجمع مجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین
و مقام قرب و حضرت جمعیه اسماء الالهیه شعر در این برزخ اگر تو باریانی بیانی صدر از
پار یابی سیم مجلی عالم جبروت است و انکشاف ارواح مدسیه چهارم مجلی عالم ملکوت است و
مدبرات سماویه که بنابر سلیکند بامر الهی در عالم ربوبیت پنجم مجلی عالم ملک است کشف
و عجائب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر پنجم مجلی کفایت پی روح
سرخ نزد ما این پنج برزخ کج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین با جمیع بحرین و مجمع
قاب قوسین مجمع البحرین یک محیط است از دره ان نهرین و گفته اند که حضرت صبح
و حو دات با اعتبار اجتماع اسماء الالهیه شعر و حضرت جام می جمیع توان یافت اسرار
حقایق همه با هم توان یافت مجمع الامور حضرت حاصل مطلق است که بسلیق و کشف
بالتفاتی و لذلك قبل فعل فدا و کج حيث شئت من الهی عربیه و اسحب اناسم الالهیه
و قال الشیبانی رحمه الله علیه کل الجبال عدل و جهک جملاً نور کونر العالمیه بمفصل شعر
همه عالم جمال حضرت دوست او جلیل و جلال دارد و دست هم شست
هم محبوب عشق و معشوق و عاشقی نیکوست مجمع الامور از حویه مطلقه
یک سیه اولی و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن یکی تو دیده
هویت هر که او باطر بود محبة الاصلیه محبت ذاتیه است بلیکه محبوب خود و نسبت
خویش است و این محبت اصل جمیع انواع محبتهاست و شینی که میان و بشی

باینسانست باشد در ذات یا طریض یا اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل گفته اند که
الحجبه محجبه المحجبه آن است که گاه داشته باشد و راحیطه مطلق یعنی حق از محالقت
و قول محض و اروت تا هر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد
کنند الا آنچه خدا امر کند و در ابدان شکر امر او را مگر بجان بندد یک در حدش میل
نند و محو آری باطن ظاهر رفع اوصاف عادت است خصال ذمیة و با مقابل از اثبات
و آن اقامت و احکام عبادت است و کتاب خلاق حمیده شعر بدو و تخم بدو اگر کاری
نیست باشد که کاری محو آری باطن سر از آنکه علل و افات و اثبات مواصلات این
محو و اثبات بر رفع اوصاف رسوم و افعال و اخلاق عبادت تجلیات صفات و افعال
و فعل حق که قابل جل بگردد کنت سمع الذی یسمع به السمع و سمع و بصیر و لسان و دست
پائی باید بعضی بی عوض بکفائی محو آنچه و محو تحقیقی فضای کثرت در حدت ثبت
در نظر غیر حق آب نماید محو شده قطره و حجاب نماید محو کعبه دینه العبد و محو عین
استقامت اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهریه در
حضرت واحدیه بحکم عالمیت و اعیان معنویات معدوم العینند ابداء وجود حق است
ظاهر در مزیای اعیان و در مایوس حیث اند و عین نمایند و اعیان از آنزد که ممکنند
معدوم و اعیان ممکنات و آثار است در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود
عین حق است و اضافه وجود و اعیان نسبتی است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجود
و اعیان معدوم و معدوم نه نور تواند بود و نه عاقل بلکه وجود حق است تعالی و حده و
حامد باعتباری محو و باعتباری پس چنانی است که عبادت با اعتبار تقنین و تقید
بصورت عباد آن سانی است ارشاد و البته در حق معبود است باعتبار اطلاق عین
عبودیت در عدم اصلیه شعر بند و مبدئی همه نانی است هر چه هست آن ظهور است
که قابل و ارمیت از رسمیت و کبر و بعد بر محو و افعال تا مایکون من بخوی ثلثه الا بخور است
و عین حق نه از این نادانان است نه در آیه اولی و ثانی و فرمود که رابع ثلثه
و در آیه نانی یعنی ثالث ثلثه که اگر احدی از ثلثه بودی سخن بودی پس اثنان تعالی عن

و تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین اثبات باعتبار وجود و عین
باعتبار تعینات غیر و عین کین باعتبار حقیقت عین شعراعیان که بنود مذبحی چه
توان کرد موجود در وجود مذبحی چه توان کرد المحیی فهای وجود عبادت در ذات
حق همچنانکه محو فهای افعال عبادت در فعل حق و محو فهای صفات است در صفات
شعراول محو است و طس ثانی آخر محی است اگر بدانی اول هر فعلی که شئی در وجود آن
فعل فاعل نماید رسید و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثانی
وجود نماید الوجود حق هر چه بیند وجود حق بیند دین نظر بموجود حق بنید المظاهر
حضور دل است با حق در ستفاضه از اسماء حق تعالی و تقدس شعر دل حاضر دار با حقیقت
تا فیض بیانی از غایت المجاز حضور عبادت با وجه برابره و ذمبول او از غیر حق
لا جسم غیر حق نمی بیند نزد غیر حق چگونه بنشیند الحادنه خطاب حق است بنده را
در صورتی در عالم ملک همچنانکه مذاخره موسی علیه السلام از شجر بیت لبان شجر
سخن فرمود خود آن سمع موسی شنود صورت آنش نمود او را در حقیقت الهی
بود المحیی موضع ستر قطع از افراد و مهین است بیت هر چند که پنهان شود از
دید مردم پنهان شدن از دیده سید تواند المدد الوجودی شعر هر چه موجود است
از خودی است بلکه بچشمش وجودی خود کی است و حق تعالی موجودات را بد
سیر نماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح یابند وجود عالم بر عدم اگر لوز طهور او نباشد
تو در ظلمت سران پنهان بیانی و در تخیل دل سید مد از غدا نفس را بد سید مد از جو
اما در محاذات و افلاک روحانیات عقل حکم سیر نماید بدو ام رحمان وجود ایشان
از مرجع دستود حکم میکند که هر مکنی در سر آبی خلقی است قال سید بل هم فی نفس حق
جدید شعر هر زمان حسن سید و بی نظیر در صحنه و در مرتبه اشبه شمس
مرتبه است اگر نگردد در این سوچی و در قطره و در بی و در مرتبه ذرات است
و دیگر مرتبه حضرت آئینه که چنانچه در بناس و مرتبه روح سرود و مرتبه نفس
عالم که عالم نفسان و جهان سوم است و مرتبه ملک که در مرتبه دست و پا و

جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیه است و بعضی مخفی گفته اند و مراتب
رزا که مجلی مطهر است و بمطهر ظاهر میشود مراتب ظاهر احدیت مجلی شئی نه رزا که اعتبار تعدد
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت بسبب اعتبارات است تا عالمیته و معلومیته قسرا
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر این مرتبه مجال باطنه اند یا ظاهره مجلی احد
ذات نیست الا انسان کامل بیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجموعه
که جامع ذات و صفات اوست ثمرات الکون وجود مصاف و جدائی است که الگو
و اصناف و احکام الگو ان ظاهر میشود در وی و او مخفی بطور الگو ان چنانکه وجه آینه پوشیده
شود بظهور صورت نماینده شجره که در آینه نظر فرمود آینه شد همان و او بنود و ثمرات
الوجود بقیامات که ضربه اند بسوی شئون باطنه و الگو ان صورت شوند و شئون باطنه خود
سختین بقیامات صور ظاهره را این وجه شئون را میای وجودند وجود واحد متعین بصورت
الگو ان شجره آینه صدر هزار می بسیم در همه روی یا رمی بسیم بلکه یک آینه بود و استیجا
صور مختلف در او پیدا ثمرات آنحضرت یعنی حضرت و جوب و امکان و آئینه حضرت
ان کامل و هم ثمرات حضرت آئینه است که مطهر ذات است با جمیع اسماء بیت در آینه
وجود کامل امکان و جوب میتوان دید در صورت و همیشه نظر کن کاین حلقه توان
در او عیان شد اما مره سامر حق است مرند را در شرع و در عرف محاذات است در
شجره یحیی فی صامت ثم ناطق یعرفه ثم کما احب باهمد کراحوال هم از نیم رز
کفیم ببرد و شنیدیم بحیث تمام جمیع الالئیه ذکر ذکر ذات با سماع ذاتیه دون
رصفیه و ضغیه بلکه عرف اسماء ذاتیه و شهود اسماء و ذکر ذات و ذات مطلقه
اصل جمیع اسماء است و اصل وجود تعظیم مطلق است که تناول جمیع اوصاف حق است
اما اگر شما گویند و را بعلم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن وصف اما اگر
شما گویند حق را با اسماء ذاتیه چون عدوس و سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حق
شما گفته باشند با جمیع اسماء زبان بلند و جان بفرمان اوست با سماع ذاتی شما
آن اوست چه تعظیم مطلق بجا آوردی مقیده در آن ضمن هم زبان اوست مستوی

الاسم اعظم بیت المحرم است که وسع اشخاص است یعنی دل کامل صاحبش بقیت مستولی است
 اعظم دل بود نه دل بکس دل کامل بود مستند المعرفة حضرت واحدیه است که نشأ جمیع
 اسماء الالهیه است حضرت واحدیه را دریاب نشأ جمله اسماء دریا ب عارفانه بجهت
 سحرام معرفت بادت بیادریاب المستملک فانی در ذات احدیت بختی که باقی ماند
 از او رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم که چه مستملکش می
 خوانیم باقی و ملک جاد دل گفتیم المسئله الفاضله اعیان ثابته که صور اسماء الالهیه اند
 حضرت علیه با اعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتباری حقایق عالیه انداز آنگاه
 که ممکنه اند ششم رایجه وجود دگر دگر اند با نبوجه گفته اند متعشوق کمال بذل در قدم برآل
 خود است و عاشق کمال بکن در عدم برقرار خود بلکه بختی حق است باسم النور یعنی وجود
 ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صور خلق جدید برآنا
 باضافه وجود با اعیان و تعین وجود با اعیان با باقی اعیان بر عدم مصلی و اگر نه دوام
 ترجیح وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و یقین وجود با اعیان عالم را بودی
 بنودی و این امر است کشفی ذوقی بقیت دریا ب بدوق عقل رایج مگو سرشته
 این سخن تواضع عقل محو المشرح بنده که خدا تعالی او را مطلع بر سره قدر لاجرم مطهر
 نماید که هر چه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم و هر چه نیست ممنوع
 وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدر کائن و فصل لاجرم شرح استراحت
 باید از عیب طلب عز و خسرش نماید برانات که افعال و اصاب من صیبر فی
 الارض الایه و قال النس خد متنه صلعم عشر سنین فلم یقل شیئ فخلته لم فعلته و لا شیئ فخلته
 ولم ترکته لاجرم عاشقانه میگویم شجر همه عالم عطای حضرت اوست هر چه اید
 رزوست باشد دوست سارق الفتح تجلیات اسمائیه اند محتاج اسرار غیبی تجلیات
 و تمتد شرح شرق و مشارق خوانند مرزبانان ظهور آیات است چون تجلی کنند
 با و اسماء افتخار تجلی ذات است مشرقی تمسک بخصیفة تجلیات ذات قبل از قیام
 نام در عین احدیت جمیع صیغهم روشن نماید و بفر کر چه باشد همچنان از نسب شریف

چون شود روز و تریب آفتاب محو گردد و ظلمت شب بر سر شرق الغماز مشرقی که اسما
سطوع گرداند و در بر خمار نی آدم و ثمر شریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر باطن و
سبح الواسع ابو الخیر قدس سره مشرف بجلالت اشرف شعر مشرف بثریف اشرف بود
نیز با انواع الطاف بود المضافات بین اشئون و استحقاق ترتب حقایق کونین بر حقایق
الکونیه که اسما شد و ترتب اسما بر اشئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما
ظلال اشئون عینت سایه اسما بود اکوان تمام سایه آند اسما و اسلام المضافات
بین الاسما و الاکوان انتساب اکوان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت و جوب و حضرت
اسکان و حضرت جمع میان و جوب و اسکان و هر چه در اکوان است در نسبتی است با جوب
و نسبتی با اسکان اگر نسبتش با جوب اقوی بود و اسلاف و اعلی بود و حقیقت او علویه بود
یا ملکیه بود یا بسیطه فلکویه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود و حسن و ادلی باشد و حقیقتش
سغویه عصریه بسیطه یا مرکبه و هر چه نسبت او بحضرت جمع باشد حقیقت انانیه و هر
انانی که با اسکان امیل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان و اگر
سجانب جوب امیل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
انبیاء و اولیاء و اکثرت دی باشد در او حقیقت مقصد خویش بود و نمون و حجب
اختلاف مجتبی از حجتین اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شعر
بر هر چه میل کنی حسن خویش بچونی هر آنچه در نی او میروی تو خود او فی الماطعه توفیق
خواست عاقلان را تبه ای حکم سلطانی بود و از سؤال از عرفا در آنچه راجع
به تبه بود و در حق مسدود بر تشراف مشاهده در زمان طلوع توفیقات و
سبادهای بروقی آن قیت نور حق را مشاهده میکن حکم او هم سلطان نمیکند الماطع
شود و ممکن است در هفت ملاقات کلام از که سنجی است بصیغه مسدود آن است
که آقا امام جعفرین بر الماطع دق عمیده علی آباء السلام لفظ تجلی است لعباده فکوه
کس بر تصور آن نیست سرور و نور کلام حق چو آب است بر سحر طهر و بر سطر
که در حق ابدا عظمه سرور در بر سر در خاده و همیشه گشت خون باز آمد از آن

حال سؤال کردند فرمود ما آلت اگر آتیه حتی مستحکم و نسخ الاسلام شهاب الدین سهر
 دردی قدس سره گفته که لسان امام در آنوقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال انی انما
 از شجره بیت تو زمانه بشنوی و ما را از او بشنوی یا را از خدا شنوی و شاید که مطلع اعم باشد
 زیرا که مقام شهود حق است در هر شئی که بتجلی بود بصفتی که آن شئی مطهر آن صفت باشد
 چنانکه وارد است در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ما من آفة الا و لها طهر و طهر و کل
 حرف حد مطلع حق توان دید در همه اشیا خاصه در نور روی سید عالم علیه السلام
 الصفات اعضای شریف است چون عین و سمع که معانی و اصول صفات ظاهر میشود
 با من محکم و معلوم محل ظهور که عالم الدین و عالم الطریق بیت چیست نورش بتو نماید
 گوش تو در سخن گشاید در کشتن با زبان بلبل هر لحظه ترانمی سپارید بائی که بقدرش
 بیاست ببقدرت او بپایانید العلم الاول و العلم الملک آدم بقوله تعالی یا آدم
 انبئهم باسمائهم شعر زخی تعلیم اسماء گرفته ملک تعلیم از او میگو گرفته در کتب گشاده
 اولاً او ملائک همه آن خود گرفته سحر الشمس اسماء حق است بخیات و اخفاء روح
 سجد جان تو در مغرب تن شد بنان در فیاض آید از مغرب عمان محتاج القدر
 اختلاف استعدادات اعبان ممکنه است در ازل بیت علم سر قد عظیم بود خوش نرنگ
 که او عظیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر تو را حکم حکیم بود محتاج الاول اندراج جمیع
 اشیاست در غیب الخیوب یعنی احدیت ذات چون شجره در نواه و تسبیح بحروف
 الاصلیه فرس گندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه محتاج الاحزان و محتاج
 الکروب ایمان بقدر رفیع احزان تصفیث کن تو ایمان است التفضیض اسمی است از
 اسماء و بنیاس زیرا که مستحق است با اسماء الله تعالی و مطهر فاضله نور بر ایت الله بر همه و
 واسطه جمیع بیت او زخی تنفیض و ما را از او مستفیض صیغ چون امداد از مقام تنفیض
 حقوق بر است که اگر استیغای حقوق نرنگی که در وی است سالک ترقی نمائند که در
 صفات فوق و محیا که اگر تحقق نیابد بقناعت صحیح نبود او را و تو کل اگر تحقق بحقوق
 توکل نیابد صحیح نباشد او را تسلیم و علم و جزا و او را استیغای آن امینت که باقی

نمائند با سالک بقیه از درجات مقام ساقل تا ممکن ترقی مقام عالی بلکه اگر بقایای مایل
 و درجات رفیعان مقام در عالی بدرک گردد بلکه مراد ملک سالک است و نبات
 ان در مقام بخشی که حال او شود اسم ان مقام تحصیل معنی ان براد صادق ایرتاد و
 قانع و شوق که خوانند اسم مع السی بود و مقام را که مقام گویند بحسب اقامه سالک است
 در وی بیت بهر مقام که انجا رسیدی اقامت کن نه اقامت که اقامت کن مقام تزل
 ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقانی و مراتب تعینات شعر نزول حق سیما و
 اگر غیبی بدانکه هست ظهور وجود حقانی امکان منزلی که ارفع منازل باشد عند
 و اطلاق میکند بریکانه مکان چنانکه حق سائر فرمود بقوله تعالی مقصد صدق عند
 ملک مقدر خوش منزلت این مکان باید که چنین بود و مکان المکرار دافعت
 با وجود در مخالفت و باقای حال با ترک ادب و اظهار ایت و کرامات از غیر مکی بیت
 امین شوای ما زین امر عرب العالمین از قول حق بر خوان چنین و الدخیر المکرین ملک
 عالم الشهاده المملوک عالم الغیب ملکوت عالم ارواح ترغیب مصاف میخوانند این
 چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن نگویند خدا اللهم بیننا که واسطه افاضت
 هدایت علی بن ابی طالب عباد و در میفهماید مؤمنین و مؤمنات را بنور ایمان اهل بیت
 است از وی یافته مالداران ثروت از وی یافته المذنبه انصاف است یعنی
 سعاده با خلق و حق شعر با خلق خدا سخیل صدق است تمام انصاف که انصاف حق
 و سلام المنهج الاول است رجع اسماء و صفات در رتبه ذات داخل نظری که خدا
 دیده او را بینا گرداند بنور ترتب اسماء و صفات در رتبه ذات بدرستیکه راه نمود
 باشند او را بقریب سبل در سنج اول شعر در حضرت ذات جمله اسماء و صفات پیدا
 بین سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل انقطاع اعتبار و غیر جمع احدیت و
 غیر را با حضرت اوبار نیست هر چه غیر است یا با اعتبار نیست منقطع الاشیاء و حضرت
 وجود و حضرت جمع میخوانند منتی المعرفه حضرت وجود و حضرت جمع میخوانند نسبت
 حضرت و حدیث که ما غیر میگویند باعتبار انما نفس رحمانی که ظهور و در معانی از او است

و شیت جود الکی است زیرا که فیضان جود حق اول از نفس رحمانی است بر اسماء و حق این
 نفس است و بود و خواهد بود المناصبه لذاتیه میان حق انسان کامل ثابت است از دود
 از جنه صغیر تا اثر مراتب و در تجلی حقین بحیثیتی که گسب نتواند کرد و صفتی که قاضی باشد در
 تقدیر او بغیر حقین که قاضی نیست در عظمت و جلال او و حدایت حق و علو اراکیز
 امکان و خواص و ساطعات و جوی از دجهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
 این دو باشد و در انما نسبت با او انصاف عباد است بصفات حق و تحقق بجمیع اسماء
 الهمیه و اگر انصاف آید بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت بوجه
 ثانی بغیر اول محال و در هر مرتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نوز و حدت
 بر کثرت و ضعف غلبه حدت بر کثرت و قوت استیلائی احکام و جود در امکان و ضعف
 آن در امر ثانی تحقق مجموع به تحقق به بعضی غیر بعضی اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود از
 وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیث حقیقت برون البرزخ
 و مراتب ذات و الوهیت معاشر باشد و آئینه ذات و صفات سبب عالم بود و
 کائنات المهرین ملائکه صمیمه اند در شهود جمال حق و از رعایت شدت اشتغال
 حق نمیدانند که خدا تعالی او را آفریده است و چون از غیبه حق غائب اند مکلف بسجود
 بوده باشند شکر بحال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت بهطلان
 محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است زیرا که ممت نفس در ترک هوای
 او است قال الله تعالی و منی النفس عن العوی فان الجنیه الماوی و اگر نفس حیوانیه
 میل کند بلذات و شهوات فغایبه و مقتضیات بدنیه بر آئینه مایل شود بوجه سفلیه
 کند نفس باطنیه را بر گز خود و لا جرم دل یعنی نفس باطنیه بمیرد از حیات حقیقیه علمیه موت
 حسی و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد و محبت اصل مقتضای حب الوطن
 الانیان با عالم قدس دنور و زنده شود بحیات ذاتیه معین رب زنده جاوید
 و امام حضرت محمد صادق ۳ و مردن الموت التوبه قال الله تعالی فقلوا الی ربکم
 و اقمه انفسکم و قال صلی الله علیه و آله رحمتی علی من رجع الی الله و قال

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال مخالفة النفس و در حدیث دیگر فرمود الحیاة من الجاهل
 هر کس که بر دانه هوای خود زنده گردد و هدایت از ضلالت و مبعرفت از جهالت قال
 الله تعالی اومن کان متیناً فاجیناه بالعلم قال رسول الله صلی الله علیه و آله من حی العلم لم میت ابداً
 بیت سونی که حیات جاودان بخشاید اینست ترا موت چنین میباشد الموت انقض
 کشکی موت ابغض است ای یار دل تو زان سفید گردد و نفس مرده شود و دل تنگ
 بدی تو همه کو گردد و گفته اند من ماتت بطبنة حیاً فتمت الموت الاخر سحر بگذر زنجیر
 سحر بگذر زنجیر روکننده پوشش با قناعت لبز آرد چاشمیکه بود تجمل ذاتی او این نوع تجمل
 کار آید یار موت اخر پوشیدن مرقع است از خرق لغات و قناعت لباس محل بدنی
 و سل بیت کرم میدار در اصف و در حریر عشق او غم ندارم کرم ندارم در هوای مرد برد
 الموت الاخر مخالفت نفس است بخلاف نفس ره رو که طریق عاشقان است توقیر
 براه آنکه که طریق عاشق است و الموت الاسود احتمال اذی خلق است بیج و الم بلکه
 فذو یابد از محبوب کرا محبوب بیند که هر چه دوست کند او دوست محبوب و کل
 ما یفعل المحبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت است و دنیا
 در محبوب است بتمدد وادی از او بر ذمت فای افعال در فضل محبوب و بر ذمت
 فای نفس خود و نفس خلق در محبوب بیت هر بلایی که باشد از محبوب مرزا آن ملا
 بود مطلوب در بناگس که تابانی مبتلای طلبش چون ایوب و اگر نفس است
 میرد زنده دل شود بود چو حق از امر او و حضرت جو و مطلق سحر قول و فعل است بر
 از او برکش کم ده راس بر دیده برکش میزان اقوال سدره و افعال جمیله نمیز
 توان داد از صدا و آن عدالت است و ظل و حدت حقیقت که مشتمل است بر علم
 شریعت و طریقت و حقیقت و محقق باین علوم بعد از محقق عالم مقام احدیت صریح و حق
 بیت تازه زندگسی تر از د باید که ترا بود در سرازو پس میزان اهل ظاهر شرع است
 و میزان اهل باطن عقل اما عقل که منور بود منور و تیس و میزان خصوص علم طریقت است
 و میزان خاصه انخاص عدل الکی و محقق بعد الکی منضی از مناصب انسان کامل است

شعر این تر از دماغ اگر دست دهد جان من صد بوسه بر دست دهد باب اول
 الکنوه اخبار است از حقایق الکنیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام
 او تعالی و تقدس آن بر دو قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشریع و اول اخبار
 از ذات صفات و اسماء و اسامی اخبار است از این مجموع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق
 و تعلیم حکمت و قیام بپایست و این نبوت محقق است بر سالت شعر این نبوت با
 تادین از او یابد قوام دین نبوت ختم باشد بر محمد و سلام الهی، چهل تسانند و چهل
 قائم با مور جهانیان قائم یعنی قائم با صلاح کارهای مردم و حامل انقال غی آدم
 و متفرقند در حقوق خلق النفس تزویج غلب است لطایف و عیوب محبوب است
 محبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد محب کر چه باشد کمینف مطلوب دست
 کرد می بایر خود دهم شوی حاصل او را آن نفس محبوب است النفس الرحمانی چه
 اضافی است که وجه آن بحقیقت و کثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت
 هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور و حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال
 هوای حار است از باطن لطیف و ایراد هوای بارد و نفس تزویج به نفس نفس حار
 تزویج است که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در طو آن نفس هویدا
 شد زین نفس هر چه بود پیدا شد صبح صادق نفس زارش خانه کائنات
 در دانه النفس سجاری لطیف است خوش جوهری است شریف و عقیف کوه
 منظریت حامل فوه حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند
 و واسطه است میان نفس باطن و بدن و در قرآن موسوم شعر رتونه و موصوفه
 نه شرقیه و نه غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه
 در میان ترک دهند و کمالی ره یافته این چنین را بی چون دولت آویافته
 النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه و اسرطیجات و استواء حیه و حد
 کند در اسبجه سلطیت و این نفس داده او غلب اخلاق و نسیمه و افعال سیئه است قال
 انما ان النفس الاماره بالهوى شعر اماره اگر چنانچه ناسوره شود ویرانه شود تمام محمود

شود نفس اللوامه نفسی که بنور دل منور گردد و از غفلت غصه بدر جان برگردد و بنور دل
هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح خود سرزده بود و میان ربوبیت و غفلت
و اگر حکم حلیه ظمانه سینه از او صادر شود و تدارک آن کند و بنور حقیه الهی علامت نفس
نماید و از سینه نقابهاستغفار بدگاه رحیم غفار بر اجبت نماید از این سبب ^{تعالی} الله
او را مقسم گردانید فی قوله ^{تعالی} لا اقسیم النفس اللوامه شعر که چنان نفس بر نور دل
بدین باشد چه با خدا گردد ^{تعالی} النفس المطمئنه مان شده که نفس مطمئنه تمام گردد و بنور دل
منور و السلام از لباس قبیله عات ذمیه غلبه شده و تکلف لطیف اخلاق حیده بس
گشت و توجه نمود و بکلمه و سببیت نمود در مرتبه بنهاله جناب ^{تعالی} حق که منزه است از
جناب است حبس ظمانه و هو الممت نماید بر طاعات و درگاه بارگاه ضمیمه المرحه
ساکن باشد تا خطاب مستجاب ملک و رب برسد ^{تعالی} یا ایها النفس المطمئنه ارجع الی
ربک راضیه رضیه فادخل فی عبادی فادخل عینی شعر بر کس که مجردی ^{تعالی} حسن
تشریف شریف او بمن است ^{تعالی} التبتا و سجاء که تحقق با علم الباطن یافته اند و شرف
تشریف اشرف در باطن بنی آدم و اطلاع میابند بر خفایای ضمیر باطن و شرف
بر وجود سرائر نقاب سیمه ندی کم پیش بر در آید و پیش ^{تعالی} الخراج الکمال
فی جمیع الدوامی توجه خیر است که خفایای اشاره بآن فیه خوده فی قوله ربانی
گفت که ان خفیا فاجبت ان اعرف خلقت ان خلق الکی اعرف و گفته اند گفت که
خفیا اشارت است باسبب خفا و غیبه و الطریق بر ظهور و تعین بسبب انری ذاتی و قوله
تعالی فاجبت ان اعرف اشارت است با میل صلی و حسب ذاتی و صله است میان
خفا و ظهور و لا اعرف اشاره است با نیو صله و این و صله اصل کمال است که ساریست
در جمیع درازی و وحدت مفتضیه حب ظهور شئون اعدیت است که ساری است
در جمیع مراتب تعینات مترقه و تقاضی کلمات ^{تعالی} ان کی در هر یکی کرد و ظهور
مینماید در همه عیان و ظهور و وحدت حافظ کثر است زیرا که شایع کثرت است
در جمیع صور ازیر ثباتی و تفرقه و اقزان با نیو وحدت بر کثرت و صله است بآن کمال

اول است در مرتبه حضرت واحدیت با حدیثات در صورت غیبات و صبح اسما و بعد از آن
با حدیث وجود و اخلاقی در جمیع مراتب الگو آن را در حصول نیجه در حدود حیات و تعلیم و تعلم
و غذا و تغذی و ذکر و رازی شعر مردوزن چون جمع شد آنک توئی این دونی چون محمد
ان یک توئی حس ذاتی مجتبه و محبوبیت است بلکه عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است
و این کجای اول سران وحدت در کثرت و ظهور استیادت موجب است ایجاد سایر
و فاعلیت و مفعولیت و آن کجای ساری است در جمیع ذراتی شعر خوش کجای است در
همه ساری نظری کن مذوق اگر داری زیب صغیر ازینت کبری جمع کن تا عجب و در
هنایت اسرار اول رفع حج کثرت از وجه وحدت بیت بر دار خوشی حجاب کثرت
ان پیش حال ردی وحدت نهایت السرفه الثانی رفع حجاب وحدت است از وجه کثرت
ما ضیه شعر کثرت جود حجاب و حدش آب بر دار حجاب آب در باب نهایت السرفه
از دال نقده است بعدین ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمیع شعر ظاهر و باطن
چه ضدند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسمذات هر دو یکی هستند آن
یکی دو کرد اند نهایت السرفه الرابع رجوع از حق بنحوق در مقام استقامت که احدیت جمیع
از فرق است بشود و اندراج حق در خلق و اصحاب خلق در حق و عین واحد و ادره و نور
اسطالع می نمایند و صو کثرت در عین واحد شعر محو و مفصل بینند صبح دریا بعین
انسان فی قوله خالی ان العلم ان علم اجمالیست در حضرت احدیت و اقلیم حضرت
تفصیل شعر عم احسان نفیسیل چون صحن العلم هر دو بیان آتور می
اسماء و اعدائی و آن بخلی حق است سم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صورتی که کون و
اولی که بر هر چه پیدا شود به عموم دانسته و از دلیله برین باشد
ظننت کفر در در به نیت در حرم علم چون بدل بر یافت نور الا نور انور
اگر از رحمة انور است در باب پنج محور است باب السین الساقیه
اوین است چه که حق فرمود اللّٰهین امنوا ان لهم قدر صدق و در هر چه شعر یک
عنایت الهی ستر زهر بار و ماهی انسا که پنج بار ایران از کبریت به طایفه

میان مرید و منتشی مادام که در سیر است السبحه جوهر هاست یعنی بیولی که غیر محبت
و موجوده نتواند بود الا بصورت تجلی که حال تقوم اوست بوقلمونی است که هر دم برکی
نماید و نفس بصورتی بر آید بیت هر زمان نفس خیالی می کشد هر دمی خود را سخی
می کشد اکثر هر چه محجوب گرداند ترا چون عطاء کون و وقوف بعبادت و اعمال
هر چه آن محجوب گرداند ترا ستر خوانندش ولی یاران ما بگذران عبادت خود دینی تمام
گر خدا را می پرسی کو خدا آن بر صور گوانینه و مظهر اسماء الکیه اند ستر هر جایی که هست
از است هر چه بینیم مظهر اسم است عربیه تجلیت لاکوان خلف ستور یا
صفت بهاضمت علیه سنا بر دست و دست بر در حجاب اگر چه بوز است سحر و لقب
فتای عباد است در حق در زمان شود و حق تعالی و تقدس تجلیتی که باز گرداند او را
استمال جوارح از حق ستر در بشود و از فنا چو ما گردی عرفا در بای ما چو ما گردی الحق
دعای ترکیب بنده است در سخت قهر التشنه بنده را بگذشت بار بار لطیف
خود بنواخت سدره المنتهی بر زخیه کبری است که فنا بی میث و آن سیر کل و اعمال
علوم کاملان و آن بر نایت مرتبه اسمائیه است بیت رتبه عالی است اسی عالی
سب این صلوات بر محبت عالی طلب الکر عالم حق حق است کردانی غیر حق
عالمش چه یخانی طالب حق حق است در همه حال هر چه از اطلب کنی انی بکلام
بمعنی عارف بی جا بل و عارف حق عارف با حقیقی ستر حق را سخن هر که شناسد نه عارف
حق را سخن شناس که عارف چنین بود و کما قال النبی صلعم عرف رپی بر پی ستر حال
آنچه شناخته بود از مراد خدا تعالی در آن حال ستر که بدانی مراد حق در حال سر
حالت عیان شود در حال ستر علم حقیقی که عالم بآن عالم است زیرا که علم حق عین
حق است در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار ستر در حقیقت علم حق عین حق است
بغیر از غیر میگوید حق است ستر حقیقه افشا اگر دن از حقیقت حق در هر شیئی ستر حق
در هر یکی عین ولی میکند شای سرق ولی ستر الخلیات شود و هر چیزی در هر چیزی
بیت آن کی در هر یکی پیدا کند بکلف در چشم است بلکه و این شود و با کلف سختی

اول است بر دل صاحب این سخن احدیت جمع میان جمیع اسماء شاید نماید
هر اسمی جمیع اسماء با استخاد اسماء بذات احدیت و الیا ز اسماء بتعینات که ظاهر
شده اند در الکوان که صور اسماء شجر شاه کی ظلام صد باده کی و جام صد
ذات کی صفت بسی عین کی و نام صد کل شئی فیہ کل شئی بعد اسماء بصفت
و استخاد بذات شجر صدمه از آئینه گردید کی هر کی آن یک نماید بی سکی سر القه
استیحه حق دانسته است از هر غیبی درازل و احوال آن عین و هر آینه چنانکه اقتضای آن
عین است ظاهر شود در وی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم
تابع معلوم لاجرم حقیقی که حاکم حکیم است حکم نماید بر شئی الا آنچه دانسته شد
از عین آن شئی در حال ثبوت او در حضرت علیّه شجر چون قایل جمال نمودند شجر
سؤال فرمودند طلب نخل یک و بد کردند هر کی حکم خود بخود کردند کردار
روند اگر در آب خود طلب کرده اند از در باب شجر ربوبیه توقیف ربوبیه است
زیر که ربوبیت نسبتی است و نسبت الابد است از غیبین و واحدی از غیبین ربوبیت
و ربوب اعیان ثابت است در عدم موقوف بمحدوم و سهل بن عبدالستری
الربوبیه لو ظهرت لطبت شجر چون ربوبیت بود از ناو تو تا ابد و رب و ما رب
سر الربوبیه ظهور است بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت مطهریت رب قائم
بذات رب و رب ظاهر تعینات اعیان و اعیان معدومه بحال خود درازل لاجرم
سر الربوبیه سببی باشد که لو ظهرت لم تبطل الربوبیه شجر چو در رب است و او ربوب
ربوبیت بود و اتم کجا فانی چه ربوب چه ربوبیت برب قائم سر از آثار اسماء آینه
که لایحه اند از باطن الکوان شجر ظاهر اسماء بود الکوان بنام باطن الکوان بود اسماء تمام
الاسماء فانی ساکت است در حق در حال وصول تام چنانکه بنیامه فرمود
و اجمع اند دشت احدیث و قوله تعالی اولیائی سخت قبائی لایعرفهم غیر شجر
قطره در دریا چو فانی شد تمام غیر ما را نداند و السلام سعه القلب سخت
کامل است بقیقت برزخیت که جامع اسکان و وجوب است شجر آن برزخ جامع

کامل دست اورا بطلب از او که حامل اوست السفر توجه دل است بحضرت حق و غلام
الاول الیرالی، السداز سائر و وصول باقی مبین و آن نهایت مقام دل است و بعد بکلیت
اسماءه الثانی الیرالی السد بالضاف لصفات حق و تحقق با سماء حق با باقی اعلی که مقام
روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث بعین جمع و حضرت احدیت دایم
مقام قاب قوسین با بقیه یقینت و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندرج نهایت
اولایه الرابع الیرا بعد عن السداز برای تکلیف و این مقام بعد از قناست و مقام فرقی
بعد از جمع سفر فرقی و جمع از جمع کردانی تمام مرشدی با بنی شکل و سلام سقوط عظام
اعتبار احدیت ذات بیت صفت و اسم را خیالی نیست اعتبار از را خیالی نیست
الکسمه معرفی که کنجد در عبادت ذوقی است مراد از نیولایت چه جای عبارت و چنان
سؤال الحضرین سؤال صادر شده از حضرت و جواب بلبان اسماء الهیه و نفس الرحمن
طالب طو رو بود و بعد از اعیان و سؤالی از حضرت اسکان است بلبان اعیان طلب حضور
اسکان با سماء و اعداد و نفس بر انصال با حاجت سؤال هر دو ابدی است بیت شمس
این سؤال مدام سایل اینجا مجیب و سلام سواد الوجه فی الدارین فاست در حق شکی
که صاحب این اوجودی نمائند در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن شخصیت
و رجوع با عدم اصلی ازین گفته اند اذا تم الفقر فهو السد شعر سواد الوجه فی الدارین فای
ظاهر و باطن فای ظاهر و باطن هو سواد الوجه فی الدارین باب العین العالم ظل تانیت
ظل السد شعر عالم همه سایه سایه است هم سایه کن سایه او سایه است و چون
حق است ظاهر بهر مجموع و بطور حق سخبات حکمت سیمی است با اسم غیر و اعتبار
وجود بمکات و حکمت را وجودی نیست عین این نسبت و وجود حقیقه تأثیر حق است
و حکمت نایب اند بر عدمیت خود و در علم حق و حکمت متنون ذاتیه اند کافه و غنی
الصبوب لا حرم عالم صورت حق نیست و حق هویت عالم و این تمیزات در وجود
الحکم اسم الظاهر قصد و اسم الظاهر محلی اسم العاقلین است ظاهر و باطن از جنس ذاتی
نسخه خلقی و حق و روحانی عالم اجبروت عالم اسماء و نهایت الهی است شعر کردین

عالم تر باشد مجال هم بعد خلیفتن مالی کمال عالم الاسماء المملکوت و عالم الحسب و عالم
الارواح و در جایز است که هر خود با هر حق به واسطه ماده اند شرف آن روح که در بدن
بیاده و مدت از دیدن عالم الملک و عالم المخلوق و عالم الشهاده عالم جسم جسمانیست این عالم را
عبارت از عالم اسرار میگویند و در خود عباد و مدت متعین است از ملک و جانت از ملکوت راز
لاهورت گفتیم و ما سرت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بخیر کند و اندر مدت ر
صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیده بود و چنانکه گفته اند عارف از دیده
گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند میگویند عاقلان از شنیده می گویند
العار العظیم و الوقت الکبر شرف این عظیم تر از حد است و شکستن عهد میگویند
و نمی کنند و یاد عده میدهند و در زمانی که سندان بد تعالی که بر وقت عبادت و این تعالی
لا تعقلون و قال تعالی انما رزق الناس بالبر و قنوا انفسکم و اتمتعوا انفسکم و انفسکم و انفسکم
تعقلون عارفت عظیم اگر بدانی مایه که بجا در زمانی العباد و نایه مدلل است
بر خاک درش فاده ام را روحیه چون بنده بچاره میکنم و فقیر و عبادت و عبادت
و عبودیت خاصه را دان صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصورت قصد بحسرت
او در سلوک هر قیده و عبودیت خاصه خاصه است و این آن است که شایسته
فرماید که همه تا غنیمتی در بندگی و تعبد این غنیمتی است در مقام احدیت جمع و قنای
شعر منزه از بندگی شود و از آن که گویی بندگی شوی دل و العبادات ارباب تعبدات
اسما به اند چون تحقق بحقیقت اسمی از اسما و التمس و متصف گردند بصفتی که حقیقت آن
اسم است و عبودیت خود را با آن اسم منسوب گردانند بسبب شایسته ربوبیه آن اسم
شعر هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا هر بنده بنامی چنانکه کبریا
عبد الرزاق و دیگر بر اجد العزیز و یکی را عبد النعم خوانند و حرف میان عباد و حرف
حیان است و قال رسول الله خیر الاسماء عند الله و عند الرحمن عبد الله بنده بود که آن
که حق تعالی بخلی فرمود و باشد برون بحجج اسماء و احوال و اتم عبادات و ارفع مقام
درجات بود است بحقیقت او با اسم عظیم و الاضاف بحجج صفات التمس و بی نام خدا

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبداً له و ابن اسم بحقیقت اوراست و اقطاب از در
او به تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باضاف هر اسمی از اسمای حق که آن
از جمیع اسماء بحکم واحدیت واحدیه جمیع اسماء شمر منظر اسم اعظم است آن شاه
بحقیقت کبیت عبداً له لغت الله لصدق میگوید و حده لا اله الا الله عبداً الرحمن
منظر اسم حسنی در رحمت عالمیان شمر همه اشیا بر جانش مرحوم بی وجودش همه بود
معدوم در حق فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب قابلیت و بسند اوست
همه مرحوم رحمت اویم همه بخون لغت اویم عبد الرحیم منظر اسم الرحیم است در
او مخصوص منقبیان است و صلحا و کسینه کشد از آن شخص که خدا میخالی غضب کرد بر وی
شعر دوستان المطف بوازو دشمنان را بفر کبارد عبد الملک سنده ملک مطلق است
و ملک نفس خود و غیر مقبر و فرمان دهنده خلق است بجن داشت خلق ابد است خلیفه
خلایق شعر نفس او ملوک او و غیر رسم ملوک او پی تکلف همچو این عبد الملک ملوک کو
عبد القدوس سنده که خدای تعالی او را پاک کرد داینده با سدا را حجاب شعر در دل
پاک او خدا کجند غیر حق در دلش کجا کجند کما قال خالی لا یغنی ارضی ولا سمانی الا بحی
قلب عبدی المؤمن و قدوس در دلی کجند که معش بود او را کوان شعر در دل ان کسی که وی
کجند سدر موتی زغیر کی کجند عبد السلام سالی که اسم السلام بر وی تجلی کرده بود
و بلاست باشد از هر نقی دافعی و عیبی پاک از خوشی است عبد السلام پاک و عیب
باشد او و سلام عبد المؤمن مؤمنی که خدای او را این کرده باشد از غفاب و بلا و این باشد
مردم از وی نفس مال و عرض مردم امنیت عبد المبین صاحب نظری که من بده کند
که حق رب و تمیذ است بر پرستی و حاضر نفس خود و غیر بود تا بر ساند حق بر تحقیقی باد
ریز که منظر اسم المبین است شعر بر خود و بر غیر خود چون ناظر است حق بر کس میرسد
حاضر است عبد العزیز عزیزی که حق تعالی او را اگر داینده باشد بخلی عزت بخت همه
منسوب او و او غالب باشد او یا بر دین بود و غالب عبد المجهار ساز دل مینو انوار
مکرم در شکندش از سبزه و کرم هر شکست ما باز سبزه و کرم بسته را به پیوندد و حله

حال و حال کمال همه شعر میسته شکسته باش چون ماه کو کارنگد کمان برآرد
عبدالمکبر زری که فانی شده باشد کبر او تذلل داد در حضرت حق و کبرانی حق تا کیم
در مقام کبر او کبر کند حتی بر غرق سفر کر کبر کند سزای وی است گین کبر کبرانی
دست عبدالحق مقدر که تقدیر است یا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبدالحق
بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد عبدالحق در مقدر برود
سرا تقدیر کند ولی بتقدیر خدا عبدالباری قرب عبدالحق هست اما عمل عبد
سیر است از تفاوت اختلاف و فضل ادمناسب عبدالباری است با عدل و کمال
و بری است از تناقض که تعالی ماضی فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری که
بر عبدالباری تجلی فرموده شعبه است از شعب اسمائی که در سخت اسم الرحمن اند سفر
عبدالباری هر چه کند از باری باشد او را منادیت باری عبدالمصور که تصور
تصویرش مطابق تقدیر حق باشد زیرا که همه در فعل او از تصویر حق است بیت فضل او
بر حق موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبدالحق را بخشاینده جنایت هر که بر او
جرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست میدارد که پوشاند از وی گویند که غفاریت
سرمعوب او کرده است حتی غفاریت او نیز همان میکند که با وی کرده اند عیب او
پوشیده غفرازدنوب لاجرم او نیز عیبش محبوب عبدالحق را سودی که از بدی
تأیید حق نفس نودا قهر کند عبدالباری با اسم القهار را برای وی سخن می فرماید بر
او دلای او و بر اندازد هر که با وی در اندازد و اثر کند در احوال و متاثر نشود از غیرت
بر نفس خود از قهر کنی همچو سای بار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب
جوانمردی که حق سخن کرده باشد بروی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بمعوض
و غرض و تمایل احد بود زیرا که واسطه جواد و منظر اوست شعر چون به بخشد بمعوض
بخشد مدام منظر و تاب باشد السلام عبدالرزاق مرزوقی که حضرت رزاق او را
فراخ روزی آتش برده باشد برزق مروری و سخویه او نیز عطا دهد مردم بسدری است
و حق تعالی در قدم مبارک او دست حق دیرکتی نهاده بیت قدم او مبارک است

که قدم نه در میان بیاورد عباد الله تاج است که خدا تعالی عطا فرموده علم اسرار لطیف
و فتح نماید ابواب خصوصیت و مفاصل و مصلحت و منافع و حضرت تاج ارسال فرما
با اسلما و فتوحات رحمت و انواع لغت شرف مقام فتوح در مداد دست این رجا
فتح بر تبارک و تعالی علیه السلام عالم بجهل کشفی از حضرت خداوند عالم بجهل کشفی بی نقاب
طلب دینی مایل بود که بلکه بجز صفای نظیری و آساید انوار قدسی بیت از جبهه کبریا
او در جهانی شد بی فکر و عمل عالم باز شد عبد القاضی آن است که حق تعالی او را
قبض کرده بودی خود جل واهی بعد از آن او را قاضی نفس و غیر کرد و اینده رباعی او
نه لایق و سزاوار بود پیوسته حکم عدل را در دین و هر چه که آن صلاح مردم
بود مانند هر چه یار و اختیار بود عبه الباطن ربط او را به سلطان سلطان بود در
میان این دل نون جان بود از نسیم لطیف و کجدار ما همچو منجمه و انما خدا بود
منبط بود به حق در طلی و دوستان خدا از او دل شاد بنده او بود همه از او ربط
او بجلی اسم اباطن با جرم مخالف شرع باشد عبد الحافظ بر ناکه همیشه در طلی
سیرد چون در همه آینه خدا میگرد عبد الرحمن حفص ضد وضع است و عبد الرافع
خود را رافع از جمیع اشیا باینده بقیام او بحق و حق رافع الدرجات و منظر اسم انجلی
سوی او همه را عدم بخش باینده و لا شئی صرف یابد و منظر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم
باینده برودت حق وراثت یاد گفته اند که مرتبه عبد الرافع از رافع است و منصب او اولی و اعلی
زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بان نه در جیم باشد و نه مخرج سحر
جاوید باقی عارفان باد صد جان بعد از این دال باد عبد المعز آن است که حق بر او
تجلی فرموده باشد و اسم المعز از غیر عزیز کرده خدا را عزیز دارد و بعزت حق سحر عزیز
حق خارج چون توان داشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل نظر
صفت او ذال است لا جرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد ماسر المذل
که تجلی کرده بر وی سحر دشمن حق خار باشد پس او خار دارد و اگر چه باشد تخمین
عبد السبع و عبد البصیر سحری سحر و سراقی سحر که این اسمین تجلی کرده باشد در وی

و متصف بود سبح حق و بصیر و شرف با حق بنید و حق نشود او بحق تر کلام حق کرد
عبد حکم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود و حاکم در چنین باشد حکم عبد
الحکم همین باشد عبد العدل است که راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل
حق است و در عدل تساوی شرط نیست بلکه بحسب استحقاق چنان مناسب منصب
باشد تربیت فرماید شعر عمران سلطان عادل از خدا بی تمام را که اشرار پادشاه
عادل او و السلام عبد اللطیف لطیفی که لطف فرماید بر بندگان خدا که بصیرت بموقع
لطف او از غایت لطف او را که مطلع بود بر بواطن بواسطه لطف لطف حق است بعد
حق امداد میفرماید بنده کار و بندگان نمیدانند از کمال لطف و تجلی اسم الطیف و
ردی و اللطیف هو الذی لا یدر که الانبار شعر نظیر لطف حضرت شاه است جان
جانان نعمت العداست عبد انچه صاحب خرقی که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم
خود برایش پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله علیه و آله و سلم و لا تأخر عن
شعر بحکم حق اگر انشاید بانی روز دومی و فردا را بخوانی عبد حکیم است که تحمیل
نفرماید در خرابی جان بقبولت بلکه عفو کند از روی و تحمل اندی روزی و مسامحت
سفعا کند در رخ سیئه بوجه احسن کینه بیت آنکه عبد حکیم دارد نام این چنین است
جمال او و السلام عبد العظیم است که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر روی عظمت
خویش جلت عطیته لا عجزم از برای ادای حق عظمت حق تدلل باید عایت تدلل
بر اینه الله تعالی بنده دلیل خود را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او بزرگی در
سروم نقشه سازد تا او را بزرگ و موقر دارند بطهور آثار عظمت حق بر طاهر اد شعر
چون خدا تعظیم او کرده بگو لا عجزم واجب بود تعظیم او عبد العفو را بلغ است و
خدا آن جناب و مترادف با عبد العفو را زیرا که عبد العفو را غم العفو است
و بلا تنما کثیر العفو ان شعر آن کی دانا که بخشد و آن کی بخشش فراوان است
این دو مظهر کز بخششند مظهر این دآن چه عفو ان است شکر شکر از بجان حق
نیز آنکه نعمت از حضرت عزت چنانکه اگر در صورت جلالتی بر سره و ماضی

الا و بما عینہ کما قال الامامنا صلوات اللہ علیہ سبحان من اشتدت نعمتہ لاعذار فی سجنہ
رحمتہ و انتحنہ رحمۃ لا دلیالہ فی شدۃ نعمتہ ہر بلا کہ خضرش مارا بود ان بلا بود
الآن الا بود ہر بلا کہ آید از او نبود بلا خوش بمانی کہ چنان بالا بود عبد العلی ان است
کہ قدر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود ہمیش در طلب محالی از بہت اخوان و جاح
مجموع رتبہ علیہ بود و مستجمع فضایل سینہ شعر مدح عبد العلی زایشنو عبد الکبیر بزرگی
کہ بزرگی کند بکبری حق و زیادہ بود بزرگی در فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین
خدا این بزرگ میدانیش ہمیشہ ہجو بر یکان بزرگ بخواست عبد اسحق ان است
کہ خدا تعالی او را محافظت فرمودہ باشد و را توالت و افغان و طہا ہر دو باطن شعر از پر
بدوست در پناہ است محفوظ عنایت الہ است و حق با اسم اسحق بخی فرمودہ بر
وی تا ساری باشد از او در غشیش بیت ہم نشین چنین کسی میباش در نہ تنہا
نشین سباش او باش حکایت کردہ اند از سلیمان دارابی علیہ الرحمۃ کہ مدت سی سال
تا شروع در خاطر او گذشت و نہ در خاطر ہم نشینانش تا دام کہ ہم نشین او بودند شعر
در چنین باب اگر باری باری بنین خوش سخنوری کہ بیانی باری عبد القیت
صاحب دولتی کہ خدا تعالی او را طمع گردانیدہ باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
حاجت و توضیح یافتہ برو فی علم او از غیر زیادہ و نقصان و تقدم فرماید بروفت
و تا جبر نماید از وقت شعر در ہمہ وقت خود عطا بخند ان بقدر شہاد ما بخند
عبد الحبيب محاسبی کہ دایم بحساب نفس خود و انفس خود مشغول باشد و قیام بکار
بحاسبہ ہر کہ تابع او باشد شعر ہر کہ او در حساب او باشد کہ حالش کنی بگو باشد
عبد الحلیل عظیم ثانی کہ خفغالی او را بزرگ گردانیدہ بود در حالات دہر کہ او را بندہ کمال
و قدر او خود را حقیر مینماید و از عبد الحلیل ہستی در دل بیندہ در آید شعر رستش کہ نظر
بر او افتد زود از چشمش بردافتہ عبد الکبیر است کہ حق تعالی نمودہ باشد او را اسم
الکبیر و بخی فرمودہ بروی کبرم و تحقق یافتہ حقیقہ عبد دیت بمضای ان الکبیر بمضی
معرفۃ قدرہ و عدم القدی عن طورہ و انخارف میداند کہ العبد وانی یدہ کان لولای

لاجرم هر چه بخشاید بکرم الله تعالی بخشاید بیت هر چه بخشد از او باو محبت و وجه از او
بماکو بخشد و عبد الکرم هر کس است که از کسی بنده ستر فرماید هر که جیفی کند بر وی عفو و بخشش
نماید بلکه با کرم خصال و اهل فعال عند خواهی نماید روایت قیل ان بعض اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما عرک برک الکرم قال کرک کرش ما تناسی لغش
پی ایمان و شیخ المتقین محی الملة والدین قدس سره فرموده که آیه از باب تعلق محبت
تا در وقت حاجت محبت بود بنده را و نفرو که یا ایها الان ما عرک برک الکرم
لیقول کرک بیت کرکنه کرده بنده مغرور کرکنه کرده ام شوم مغفور گناه حسیب
بنده کلان در جنب کرم او زنی بیار و مجموع لغنی که عالمیان را بخشیده با وجود فیض خود
قدری ندارد و عبد الکرم الکرم بی آدم است زیرا که صد و فصل او از کرم رب او است
که بتجلی کرده او را بکرم شمر بنده حضرت کریم بود کرش لاجرم عظیم بود عبه اسجود
سجده اسم اسجود است او احوال جمله عباد است او خلیفه جواد است و جان نمی بخشد
عبد الرقیب رقیب من بن الرمن رقیب تر باشد چنین نظر کنی که ترا نظر باشد چون
نفس عبد الرقیب فانی است در بتجلی اسم الرقیب تجاوزه نماید از حدی ار خود و دهد
تعالی و اشراف مرعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
در حضرتش بر قیبه حق تعالی و نفس عبد الحمید مستجاب الدعوه که اجابت دعوه حق
فرموده باشد و اطاعت نموده باشد و قول تعالی اجیبوا داعی الله و حق دعوه او را
اجابت کرده و بتجلی فرموده او را با اسم الحمید و نیز نسبت سینه الحمیه دعوه تجا
اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا استنک عبادی فانی قریب اجیب دعوه الداع
اذا دعان فلیستجیب الی و عبد الحمید دعای دعا گویان بحکم قرب و التوحید که لازم است
شود وی است دعوت حق می نمید لاجرم اجابت بر او واجب بود بیت یا
سأل و اوحیب یاران فی الحکله باندک رفراوان چون دعوه ماست دعوت حق
واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شیء هیچ شئی نیست
بوی و نیز اگر او را حاطه است بر جمیع مراتب دهر استحق که بنده او را از فضل خود

انعامی فرماید بخت مستحقان را از او عطا یابند بنمایان از او ایابند جامع جمله کمال
در دستان از او دایا بند عبد الحکیم آن است که دنیا باشد بواقع حکمت در دنیا
صادق بود در قول و راسخ و ثابت در عمل و هر فصل که یابد در شئی اصلاح فرماید
شعر اصلاح آورده همه خوش حکیمی او ستاد همه عبد الوالد و دایا کمال بود مودت
سخا و بد و سخا و خیر لاجرم خدایتعالی او را دوست دارد و القای محبت او کند
بر جمیع خلایق ع همه کس دوستدار او باشند الا جهال جن و انس عارفان یار
غار او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان السدا صاحب عبد عا جبرئیل ثم منادی
فی السماء فبقول ان السد یحب غنما فاجبوه فاجبه علی السماء ثم یوضع القبول فی الارض
له سقر هر چه غنای دوست میدارد و را را که او را دوست میدارد خدا عبد الحکیم
که حق تعالی او را عزیز ترین شرف فرموده باشد و کمال اخلاق و صفات کمال
و تخلق او با خلاق الکسبه مزین بر آینه شرف او بفضل حسن خلق او باشد بر خلق
خلق او هست حسن اخلاق داده خلق خوشی با و خلاق عبد الباعث زنده که خدا
در او را زنده گردانیده باشد بحیات حیفه بعد از موت ارادی او از صفات
و سموات نفسیه و او مظهر اسم الباعث است و قلوب مینه بجهل آب حیات علوم
کشفیه زنده گردانند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند بدین آتش رزق
غنی زنده سازد و سرار دل بکرم عبد التمهید آن است که خدا تعالی او معاینه
فرموده باشد که حق تمهید اسم بر همه شیا و عبد التمهید شده در نفس خود
در غیر حق به تمهید بینه که بعد شتر او شهید است بر اثرها حاضر و ناظر غنی
با عبد الحق است که حق را استجاری کرده است و مصمم کرده باشد از باطل در خوا
د انحال و سوال لاجرم حق را در هر شئی بیند زیرا که حق ثابت است و واجب
و ثم بدین دوسری که باطل و باطل بلکه در صحن حق حق بسید و باطل باطل
غیر حق باطل بود البتة بعد از این که در دین ثابت قدم عبد التمهید سبب
با همه سبب سبب حیال نفس جبر و جبر مبین بود در آن که حق باشد و کس

وکیل خویش در هر باب بید عبد القوی نفس و شیطان زبوان خدمت اوست غیر
عاجز شده ز غیرت اوست همه مخلص و او بود عالم قوه حق قوی و قوت
عبد المتین حکمت او دائماً در ملک دین این است از دیگران عبد المتین و فرق
سایان عبد المتین و عبد القوی است که عبد القوی نوشته باشد در هر شئی و عبد المتین
متاثر نشود از هر شئی خدا اول تسلیت بولایه حق اولیا الله از خوشین و صالحین
و قال نعم زهویه و لکن انما یحیی شراره بولایت خداست ولی او بیا هست ولی او
او بولایه خدا عبد المجید است که حق تعالی تجلی کرده باشد او را با صفات حمیده
و همه مردم خدا را گویند و او را گویند غیر خدا را شترن با صفات حمیده او گویند
مقام او گویند غیر عزت حق و الموم عبد المتین است که حق تعالی تجلی کرده
باشد و در اصل که زاینده باشد برادر و وجود داشته در مابعد بقای خلق و
سر و اندک اندک زاینده بر سر ایستاده اگر در انداز عزت عبد المجید که خجسته
حقانی اطلاع یافته باشد بر عادت خلق و مجموع امور بحضرت معید
لا جرم او را بدین العبد آنچه واجب دعا و ان بکبریت او باز گردد و اندر شایسته
نماید عاقبت و عبادت جمیع استیاجی در عاقبت رسالت بر وجه حسن انکه
شعر در سره گرفته گردان عبده و در معاد خود دانی عبد المجید زنده دلی که حق
تجلی کرده باشد بروی بسم الحی و دل او را بحیث طیب زنده ساخته و او را قایم
گردانیده یا حیای موفی چون عیسی شعر دل رسیده زنده شد بر اندام مرده را
زنده سازد و او در دم مرده را بر عیسی بریم عبد المتین انکه حق تعالی او را برین
باشد از هر کوی لغزیده و غضب و شتاب جنبیده و در او زنده کرده و کجاست
و عقل او را سر بر خیزد و سر او را در غیر کعبه با است قوی فیه نویز با اثر کند
نفس در غیر سخن که متاثره از حق با صفت که تجلی کرده اند و اثر هر بر که خواهد
ردان بپایان زنده حکمت است عبد المجید انکه حق تعالی تجلی فرموده و او را
بحیث سر بریده است زنده و بر سرش زخم بود بند ریختن خوف روشنی بود

عبدقیوم شایده کند قیام اشیا، حتی و بقیومیت حتی که سخی کرده و در قائم باشد مصداق
خلق و تمدن مردم باشد بلکه همه مخلوقات بود بقیومیت قیوم مطلق در آنچه خلق قائمندان
از معاش و مصالح حیات شعر همه اشیا، با بود قائم و بقیوم قائم و دائم عبد الوه
خاص گردانیده خدای تعالی او را بوجود در عین جمیع احدیت لاجرم بر واحدی که باید
بوجود وجود واحدی موجود بیند یعنی بوجدان حتی مستغنی بود حتی از غیر شعر لاجرم غیر
حق میخورد هیچ را کم کرده کی بگوید عبدالمجید که حتی تعالی او را شرف فرموده
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف
همچو عبد المجید شعر جام استعداد او بر می بود هر چه چو میرا شرف باری بود عبد الوه
الکافی تعالی او را رسانیده باشد بحضرت واحدیت و کشف کرده او را احدیت جمیع
اسماء الهیه و ادراک و فعل او بوجود اسماء الهیه بود و در وجه اسماء حسنی شایده نام
شعر اسم بسیار می شان یکی آن یکی در هر یکی بنی یکی عبد الاحد و حید وقت است
و صاحب زمان داد در قطبیه گبری است با جداول بیت قطب وقت و یکتا
عنیت دلی یاد کار محمد است و علی عبد الصمد مظهر صمدیه است و علی اصحاب اجماع
در رفع طبایع و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بر وی عذاب الله تعالی در رخص خدا
و اعطاء ثواب بحمل نظر عنایت حتی است بسوی عالم در ربوبیت حتی او را رباعی او را
بشفاعت او بر می پیش خدا عیبر که شفاعتش قبول است اینجا عبد الصمد است پناه
مردم شب و روز فریاد رس خلق خدا در زخا عبد القادر شایده قدرت اهد
کند در معجزات با اسم القادر و اد صورت ید الکی هست و ید الله صهرت قدرت
هر چه گیرد از او یاد گیرد و هر چه ممکن بود بر وی متع نباشد و شایده نماید خوشترید اهد
تعالی در همه و محال نماید و دام ایصال مدد وجود و از جود واجب الوجود بر سر حد و
و نفوذ خود را مستعد نماید و خوشتر بود بقدرت الله تعالی در معجزات و رات شعر بود در
قدرت قادر توانا خوشتر باشد او در جمله اشیا عبد المقتدر و همین مرتبه و اگر در
و سده اینجا دهم شایده نماید عبد المقدم حتی تعالی او را پیش ساخته و از ازل

صنف اول گردانیده لاجرم تقدم فرمايد تجلی این اسم هر که استحقاق تقدم دارد
باسم المقدم در مجموع چیزی که تقدم ان واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
پیشوایان تقدم دارد او بر اهل ایمان عبد المؤمن از تعدادی دور و از طغیان بعد
از شقاوت دور و از ان محسبان سجد دیگران را نمی فرماید زانکه حق اول
چنین میگفت فرید عبد الاول مشاهده فرماید اولیه حق بر هر شیئی دار لیه او مطالعیه
بر همه و او اول بود بر تحقیق و موصوف است باین اسم بر مجموع در مقامات و در مقام
بطاعات و در سرعت بحیرات اول بود بر هر که وقفه کند با خالقیه از برای تحقیق
او بار لیه و خلیفه او که موسوس است بعبودیت عبد الله خرم الله علیه نماید و حریت
حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فاسد خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل من عنده ما
و یقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام شعر آفتاب و ص باقی یافته بروی مدام
از فناء این بود باقی ساقی و السلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات الهیه
تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بداند که اوست که ظاهر است و منصف شود و ظاهر
حق و دعوت مردم کند کجالات ظاهره و در سن ظاهر و بر حیل تسبیح بر تریه چنگ
دعوت موسی بود و وعده داد ان است خود به دست و لاله صبا به و فخر
نفسانیه و عطیه گردانیدن توریه بچشم کبر و کتابت آن باب رز شعر هجیه حکم
ظاهر پیش کردی نظر با اهل ظاهرت گزیدی عهد من مانع در معاطات قلبیه
خالصانه شعر علم از یاب و ظاهر باطنش راجع است بر ظاهر و حق تعالی ملوک
معدس گردانید و به اسم الباطن او را بخلی کرده و در وحایات او غالب شده و اهل
برو اطن یافته لاجرم از تنبیات خبر فرماید و مردم را کجالات مخوفیه دعوت
کند و اصحاب و احباب را بتدلیس و تطهیر راغب گرداند و تریه را راجع بند
تنبیه میچنانکه عجبی دعوت است میگرد و بر وحایات و عالم غیب و تخریق
مرقع و غرقت و میفرمود آخوشتن و آخوشتن و آخوشتن و آخوشتن و آخوشتن
ابن جبره شعر ظاهر و باطن را حیت میگذشت و بی و عصبی عمارت میگفت و تریه

ولی که والی مطلق او را بنی آدم گردانیده و بطور درمطهره او با اسم الوالی داد و احکام
نفس خود و غیر خود است در سیاست الهیه و عدل او قائم در میان عباد الله و مردم
دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را مغفرت بزرگ
و موافقت گردانیده و او را اول صدای سجد بود و در روز قیامت در سایه عرش خضت
عزت و او سلطان عادل است و ظل العرش الایمن بر میزان اعمال صالحه او تقبل
بود و از موازین رعایا بریزد که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او نهند بی آنکه حسنه
از جر رعایا کم کنند بریزد که دین رعایا بحاکم عادل قائم است و رعایا را نیجات
ترغب مینماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی او را در حفظ او دستگیر داشته
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبد المتعالی الله تعالی است
در علو از ادراک غیر عبد المتعالی مظهر اوست مقید و موقوف نماید هیچ کمالی و بوی
که حاصل شود او را بلکه بهمت عاییه ترقی کند از مرتبه عالی با علی ریزد که علو تحقیق
که مقدس است از علو سکانی و مکانه شایده فرماید لا جرم لا یرا ین طلب کند در جمیع
محالات و اکرم و اعلی خلق اعنی بنیامه امور بود و طلب ینا دینی علم بقوله تعالی و قتل رب
زدنی علما شکر بر بی کمال اهل کمال همچنان باش طالب متعال چون کمالات را
نزدیت نیست تا ابد بطلب کمال کمال عبد البر محسنی که مستحق بود در جمیع انواع بر
صورت بخشش همه میگو به از این منکر و دیگر کو انواع برکت بخانید و هر فضلی که داشته
باشد عطا فرماید و لکن البر بن این ما بعد الی الاخره الیه بیت جامع مجموعی او بود
این شمس جموعه میبود عبد التواب و اما سر از منکر و سخن از بوی الله زبیر و در
تا شایده توحید حقیقی کند و قبول توبه کند و بکار آن معذور گرداند سفر بالیتش با خدا
باشد ادم از خود و از غیر خود هم و ادم عبد مقتسم آن است که قائم گردانیده شده
او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغراض و محرم
تقریب بزرگ حدود و محاکمات تعالی و لا تا حد کم به رافقه شکر کننده از زمین خدا بکشد که چه
صد بار او را بکشد عبد الحق کثیر الخوف و قلیل الخواخذه غفور و رحیم و در پیش مردم بسیار بود

وخواه اندکی سفر ملکه بر کس که گمائی کندان عفو کند هر گمائی که بود از دل جان
عفو کند قال النبی ان الله عفو سیب العفو شکر کرد که ز دار سر تقصیر غلام هم عفو شود
گناه خواجه و سلام عبد الرؤف رحیم ولی که حقیقی او را سطر را رفت و رحمت خود کرد
باشد و او را رحم بر خلق الله بود و مردم الا در حد و دشر عیه زیر که میداند که خدا متعالی
اجرا میفرماید بر دست او حکم و قضای الهی است و رحمتی است از حق خلق اگر طاعت و تقویست
باطناً اقامت حد عین رافقه است و معرفه این نکته لطیفه خاصه خاصه انخاصه است
سفر دریاب بدوق این روایت زنهار مکن ز ناسکات عبد الملک الملک ان است
که مشاهده کند ناکت الملک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاضع او مجید و چون
تحقق باید مشاهده مالکیت حق در شیا و مستقل کرد و بعبودیت جود از هر چه ملک او
کرد و اند ملکه از هر شئی و چون ملوک را ملکی و ملکی که تابع شود از مالک مانند لاجرم مالک او
مالک الملک کرد و اند سفر از ادب و بزرگی در کوین مالک باشد هم ملک او در دارین عبد
دنی اسجلال والا کرام ان است که خدا متعالی او را بزرگ گردانیده باشد با تصاف و صفات
حق و تحقیق با سمای او و همچنانکه اسمای حق مقدس است و بزرگ و منزله عطر مش
نیز همچنان باشد و جلالت و قدرت دشمنان خدا را گذارد و لطیف و کرم و دشمن را
نواز و سفر مار را نخواست دشمنان را نکند باخت بایر و باغبان بر بیان سرداخت
عبد المظط یا شاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آنکه و داعم
سرد و عدل تا تم کرد و اند از نفس خود و او غیر بر هر و حق عباد خود و دشمنان بطاعتی
که غیر از این است و نیز باشد زیرا که عدل میفرماید بعدل الله تعالی که تخلی کرد
در ادب هر آنی حق مستحق رساند و قطع و قطع کند بر جوری که اطلاع باید بر آن و بعد از هر
واجب بود انداختنش و در ادب هر که واجب بود و فتنش شعر بر گری نور پادشاه
همایه حضرت اله است کما قال رسول الله ان المقسطین عند الله علی سائرین نور
عن یمن الرحمن و کما یدبر یمن الله فی عدل و فی حقهم و اعلمهم و ما دلو سفر ما دشمن
اگر چنین بود عادل دین و دنیا ای او را و کامل عبد صالح صبیح نور در روی حید

جمیع اسماء و اور انظر جامعیت کردانیده لاجرم جمع میکند بحجیت اسمیه هر تفرقه که باشد
 از نفس خود و از غیر عبد جامع مظهر جامع و شش مجبونه اسمای الهی خدایش عبد الغنی حق
 ساخت بر از همه خلق غنی در باب غنای ماکر یا مینی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی کرد
 از جمیع خلایق و عطا داده و اورا از غیر سؤال از غیر حق الالبان استعداد تحقق بفقیر ذاتی
 افتقارش یعنی علی الاطلاق بجامع هست شعر مقتضی باشد بحق و از غیر حق باشد غنی این
 شعر محتاج کی باشد بهردون دنی عبد الغنی توانگری که خدا تعالی اورا توانگر کرد دانیده و
 بعد از کمال غناء و اورا مفتی خلق ساخته تجلی اسم الغنی بر وی بیت توانگری که بسی کس
 توانگر ندازد و مکر مظهر المغنی است ان ینکوب عبد المانع ان است که خدا تعالی عظمت
 فرماید و منع فرماید از هر چه در وی تسادی باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد وطن
 و بر آن که در آن خیریت چون مال و جاه و صحت و امثال این و حق سبحانه و تعالی یا و نماید
 معنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و یاری که
 تحقق یابد باین اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در وی ضرری و فساد ی باشد
 و مانع حقیقی بواسطه عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر کر مال منید هار ان فقر منزع کان
 فقر بسی به بود از مال برنج عبد الضار و النافع آن است که حق تعالی مژده باشد اورا
 فعال لما یرید حق است و توحید افعال حق بر او ظاهر شده لاجرم شعر نفع و ضرر و غیره
 شعر منید زنی و چون تحقق باین اسمین یابد و مظهر اسمین کرد و ضار و نافع مردم باشد
 بر ب خود و الله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین کرد دانیده و بعضی را مظهر اسمی از این اسمین
 همچنانکه شیطان تابع اورا مظهر فکر کردانیده و خضر و نوح البش را مظهر نفع شعر نفع و ضرر
 خیر و شر باشد از او کر ز اهل وحدتی بشنویگو عبد النور آن است که حق سبحی کرده باشد
 بر وی باسم النور و شایده فرماید معنی قوله تعالی النور السموات و الارض و نور طاهر
 شرف است و عالمی سایه سایه پیداشده به سایه و عبد النور نور صورت و حی
 که اهل سموات و ارض با و هدایت مییابند کما قال الله جل جلاله نوراً طاهرش نور و طهرش
 نور است هر که روشن ندید او کو درست عبد الهادی حق تعالی مظهر این اسم را در شمس

خلق گردانیده شعر رهنمای خلق و هم مطلق بحق هر چه گوید باشد آن صادق بحق
مبلغی که آنچه را و نازل شده بطریق وحی یا الهام است و ما سواست بتبلیغ آن پی زیاد
و نقصان میرساند کالبنی با الاصله دور شده بالتبعیه شعر او باصالت برساند پیام
بیابت بشما و السلام عبدالبریع ان است که مشاهده نماید که استدعای بدیع است در
وصفات و افعال و او را سطر این اسم گردانیده باشد لا اجماع اختراع کند از غیر تنبیل حری
که چیز عاجز بود در انشای ان رباعی این علم بدیع را بیانی و درست اسرار حاصل نشانی
و درست یاری که بود مظهر این اسم بدیع اوزان طرف دیگر دانی و درست عبدالباکی
اگره میزدنهای خود سجداً از یاد یافته بقا چون ما باقی بقای حق بود در زمان قیام
و نقد کند حق را بحق بعدویت محضه که لازمه تعین اوست محبت است و محبوب نصیب
و حجاب و طالب و مطلوب یقیناً و حقیقه زیرا که این عبدالتری برسی باقی مانده فانی
شده در وجه تخیل حق باقی شعر وجه فانی اگر نماید رو بسجده و بی یازدن تو عهد
الوارث سطر اسم الوارث است او و او را هم عبدالباقی است زیرا که عبدالباقی بعد از فانی
او باقی بقای حق بود بر آینه میراث بود آنچه حق میراث میگردد در همه حد و نهای همه علم
و ملک لا حرم عبدالوارث دارت علوم و دلیات اعیان است کما قال عینا العالم و در
الانبياء بیت من جیسی من هم یکنی یا حسن یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همان
قبل و قال دان من میراث من از حبیب عبدالرشید مرشدی که حق تعالی او را ارشاد
داده باشد تجلی این اسم در وی کما قال لا یروا هم علیه السلام و لقد انبا ابی اسیم رسیده
بعد از ان بارشاد خلق فنام نموده در مصالح خلایق و مویه و خار و به و در بعضی از بعضی از شعر
سرمد است و نظیر رشاد فرماید که بر دل سرمد خود راه ملک بدی که عبدالصمد
تثانی ثبت بود در امور تجلی اصبه در روی بخیل فرماید در عفو بات و مواضات صبر کند
در محاببت در ریاضت و بیات و تخیل یا بداریه و مویات بیت ابوب صبر او چنین
صبر بود در حال بنابر خوشی میسر بود العجبه آنچه عمو کند بوی از هوا مر جوس مرده در
جزو و در آنچه بری است بر مردم رنفع و ضرر در دینی و دنیوی و بر ثواب عقاب مرده

رسد در درجه اول و بر بواطن و خفیات کار با ظاهر کرد و در روی عواقب امور و معرفت
قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یکون لطفی ذکر اذ همتی فکر و نظری عبره
و در عبره عبور داخل است از رویه حکمت در ظاهر خلیفه بر رویه حکیم و از ظاهر وجود
بباطن وجود و احوال و صفات او را در همه اشیا مشاهده نماید شری در حکمت افراشی
سلیم کرد که از آنکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هر چه باشد موجود خوش
حقیر کرد و خویش سلیم العقاب گاهی معبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعت کلیه نفس
باطنه را در ظاهر خوانند و عقل گاه پدید آید از عالم سفلی و حیض جسمانی بعالم علوی و از
نضای نفس ع مانند عقاب زان عقابش خوانند و اگر مبتدیان طبیعت باطنی شود
سجیف سفلی گویند و راه عقاب و ریاب و فرق میان این اطلاق و ان اطلاق است
بود بقدر این شعر عقل ار رود بیالایا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
خواند القله عبارتست از نقای خط بند در عمل و حال یا مقام یا بقای رسم یا صفة شعر
معلول بود و خواجه دایمدا علت یارب که مباد هیچکس را علت العلماء حضرت استاد
نزد ما نیرا که در آن حضرت غیب را بجهلی نیست شعر سجایب و جلال مستور است در کمال
از عقل بود راست و گفته اند که حضرت واحدیت است که اسماء و صفات است و عباد
غیم رقیب میگویند که حامل میان آسمان زمین است و حضرت احدیت حامله است
میان آسمان احدیت در عرض کثرت خلقت و در این تاویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
سفر ما بعد قال فی السماء و حضرت واحدیت متعین است متعین اول زیرا که محل ثبوت و ظهور
حقایق انبساط است و هر چه آن متعین بود و مخلوق بود و ان عقل اول است قال
اول ماضی الله القصل و تعالی سبکدیده قبل ان یخلق الخلق و حق در این حضرت متعین است
بصفات خلق اما اگر مراد مسائل بخلق عالم جسمانی بود و عباد حضرت الهیه تواند بود یعنی بر
جامع و اگر سؤال از مکان رب بود حضرت الهیه نشأ ربوبیه است الحمد لله تعالی و غیره
روح عالم و نفس عالم است و ان حقیقت انسان کامل است و غیر حق نداند این
حقیقت قال الله تعالی اولیائی تحت فانی لا یفر فم غیری شعر و نامی این حقیقت

در حقیقت حتی است در حقیقت دانی این حقیقت اتفاقا گنایه است از هوای
زیر که هوای دیده می شود همچنانکه عقاد هوای موجود و متوالی و بصورت هوای مطلقه
معقوله است و شتر که میان مجموع اجسام شتر غنچه غنچه می خوانند گرچه عقاش
تیر می خوانند عوالم اللبس جمع مراتب نازل از حضرت احدیت زیرا که ذات در سیه
ستران فرموده بغنیات در مراتب دستف شده بصغات روحانیه و مثالیه و
عبت متلبس با این لباس ابد همه عالم با این اساس ابد العین عین ثابت و تقیید است
در حضرت علییه موجوده نسبت به یکدیگر و ممتد است در علم الیه و در مرتبه نایه است
از وجود حق بیت عین تو در علم او ثابت بود لا جرم دائم — عین لشی عین
اشیاء حق است اگر دانی روز حق شایداگر دانی عین ابد و عین لعالم انسانی
کامل است که متحقق است بحقیقت بر زخمیه کبری زیرا که ابد تعالی نظر مفریاید بنظر او
لعالم در حمت میکند طایق را بود او و چنانکه فرمود لولا ان لا خلقت الافلاک و ان
کامل متحقق است با اسم البصیه لا جرم هر چه بیند در عالم بعین این اسم مشاهده نماید شعر
آینه با اول نشسته و در بر دنیا میاید نور روی او باو عین آینه باطن اسم کجی است
در زنده دل که سخن یابد کجی و از عین آینه و منبری پوشش کنند زنده باو دانی
زیرا که زنده بود بحیات حق و همه زندگان زنده بحیات او شتر از زنده کجی باشد
ما زنده باو خوش است به اینست در این چشمه کجی العبد یعو دعی القلب من العبد
او وقت الحق کیف کون شعر زنده دل برضت و شب زنده بود و باز
در آید در باب الفاء القلق مقابل رتق است از تفصیل ماده مطلقه بصوره ماده
نوعیه با طهر انچه باطن بود در حضرت واحدیت از سبب سهویه و در انچه پوشیده
بود در ذات احدیه از شش دانیه حق جوز حقیقی کوبیده بعد از عین در خارج
عبت محل محض اندوخته شده بود و در آن وقت ظهور نمود کثرت شدند پیدا
الفرج انچه ساده شود در بنده بعد از آنکه بسته بود بر روی از تن ظاهر و باطن چنان
از راق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میسر دارد

فتوح خاص و عام خوش دری بگشاده مارا و السلام الفتره انکسارات و ضعف و در
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه مدائیت شعر برخواست ترک ستم بسیار
فکره انکسیت بنیشت و فتنه نماند آتی بر ششم رنجیت الفرق الاول احتیاج بخلق از
حق و بقای رسوم غفیه بحال خود شعر بخلق از حق اگر محبوب بینی رسم خوشن مغلوب
باشی الفرق الثانی شود و قیام خلق است بختی در رؤیت وحدت و کثرت و کثرت در
وحدت از غیر احتیاج بواحدی از وحدت و کثرت شعر خلق را می بیند ولی قائم بختی
وحدت و کثرت نکردیم بختی الفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل و قرآن
علم اجمالی له نسبت جامع جمیع حقایق شعر و بقرآن حق را باطل کن جدا تا که ماباشی
عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن بخوان جمیع جمله خلائق را بدان علم تفصیلی
بود فرقان بنام علم اجمالی است قرآن و السلام فرق اجمع کثیر واحد است بطور
او در مرتبه آن ظهور نشود ذات احدیت و آن سنون در حقیقه اعتبارات محضه
در آنکه تحقق ندارد الا در وقت بروز واحد یعنی ظهور نشود شعر بطور آن یکی نماید
آن یکی را نماید ازین و تو فرق الوصف ظهور ذات احدیه است و در وقت
احدیت نیست آن ذات یکی صفت بسی درایش این را بنظر آن صفتی دریا بل الفرق
این سخن سخن متعلق آن است که کسب ضایل و اخلاق و اوصاف حمیده فرموده است
انکشف و قضا و اجتناب موده از رذائل و دوایم و او را آنا را سما آلمیه بود اما متحقق ماست
آن است که حق تعالی مطهر است و اوصاف خود ذکر داده بود و بخلق فرموده و اوصاف و
اسماء در وی و مکرده اخلاق و اوصاف او شعر جویشی افزوده در دریای ما محتو
او صاف و هم اسمای الفرق بین الکمال و النقص نسخه کمال عبارت از حصول جمیع
کمیه حقایق گویند در انسانیت ع مرجه بود و پیش کمال است و درباری که خطا و
آلمیه بخایق گویند و فرموده اند و در دوستی جمیع کمیه صفات و اسماء و در
اکثر و داخل است و هر که را خطا را اسمای آلمیه اقل و نقص دارد مرتبه خلاف آلمیه بعد از
ماض نشین کمال را حاصل کن خود را کمال کاملی کامل کن اما شرف عبارت است از احوال

وسایط میان موجد و موجد و هر شیئی که وسایط میان او و حق کثیر بود و احکام و احسن
احکام امکانش اغلب آن شیئی را سرف و اگر وسایط اکثر باشد آن شیئی را حسن و هر انیه عقل
اول و ملائکه مقربون از ایشان کامل و اشرف باشند دانان کامل را ایشان اتمل شعر
سبب انشرف و اتمل تمیز نسبت ترا کردم جز در باب مگو ملک اشرف بود زان
کامل بود انسان کامل اتمل از اد الفطر تمیز خلق است از حق تعالی و توابع تعالی
شعر موج دریا مگر بدیده ما بتعین تمیز سیر فی القیوانیه خطاب حق است سرق سقا
در عالم مثال شعر ثوابیه خطاب حق است با اما بدو اتمه همین سیر با باب الصا
الصاحب الزمان صاحب الوقت و اتمال شفق و در کعبه بیت بر ذریه اری و مطلع
بر معانی اشیا که در جبهه از حکم زمان و مقصودات فاصبه سقبطه آن دائم که طرف
احوال بر صفات و افعال است هر انیه تصرفت بزبان سنی و فتر و در کمال سبط
و ففض استحق است بحقایق و طبایع و البته که حقیقت در قلیل و کثیر و طول و قصر
و عظیم و لیم و صغیر ستادی است عربیه فی صغیر و کبیر عسیه و جدول ماسور و عظیم
و در حدیث و کثرت و مفاد و بر مجموع عوارضند و صاحب الزمان مصروف در همه و در تمام
مستغرق است همچنانکه در عقل و تصرف او در همه و در کشف صریح معلوم و معلوم شده
زیر که متحقق بحث بود بحقایق و فضل او و طوره و دارای طور حس و در هم و عقل است از او
تسلط بود بر عوارض تعین و تعدیل و تغییر و تبدل شعر بر همه جیر حاست و ساد
است صاحب زمان و ظل الله صبح الوجه متحقق بحقیقه اسم السجود و متحقق بمطهره این اسم
و متحقق رسول الله کما اسم السجود رومی جاسر رضی الله عنه انه ما سئل عن قط الا و من
استغف به الی الله لا یرد سؤاله کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و علیه و آله اذ اکانت کما الی المدحاجة و ابده بسند الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله
ثم استل حاجتک فان الله اکرم من یسئل من جنتی مغضی احدیها و منیع الاخری و متحقق
ابورائه و در وجود او علیه الصلوة و السلام اراخفیا چنانکه فرمودند در رت استغفار و
بالابواب لواقفتم علی الله لانه و ادرا صبح الوجه سجدتم و تقولوا اظلموا السجود عند صبح

الوجه شمرهت عازا ادهر چه بخای مجتهد هر چه بختد تبار خود آتی خسته و بی پناه
 عند حسان الوجوه شمر کام دل را ز ماه ردنی جو حال خود با چنین کسی میگوید اصفا
 نفیست در همانکه اگر از جهت شرق روحانیات و دواعی که یافته باشد خبر شمر میرسد
 مبادی نفس کمان میاید خوش بینی است که از شرق جهان ی آید الصدیق با لقا
 در صدقایت کمال صدق از صدیق بجز چنان صدیق از صدیق میوه صدق النور
 کسفی که بعد از ظهور سنور گردد و برقی که در خشد و باران بار و صادق خوانند و الا کا
 و چون کشف مقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استوار و انتفا بعد از این باشد
 بیت هر که اکشف این چنین باشد حادثان که شفقین باشد اصدا اندک پسین
 از ظلمت بهما بر وجود دل و محبوب گرداند دل را از قول حقایق و تجلیات النوار
 اما اگر در سبج برسد حرمان دین خوانند در آن شعر کا بند در حجاب اندک بجای نیاید
 نور خود حاصل بجای اعوذ بالله منه الصنف فاست در حق تجلی ذوقی الصفوه صوفیه
 و تحقیق لبها که دیت غیریت این صفوت باین صفت دانش صوفی صنف صفا
 حوالش صورتی محقق صنفی اصل لد علیه و اله تحقیق از بحقیقت احدیت و واحدیت
 و تبصیر کرده اند از او علیه السلام بعد از این عباس رحمة الله سؤال کردند
 از منی صاد و در مجلس بکته کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است تمام
 ص و طه بود علیه السلام صورة الله انسان کامل است که تحقیق یافته سجایای آسمان و اهریبه
 شعر آن یکی خدای رب العالمین این عظیم است دانستن یکی اناسم صواعب الذکر احوال و
 مواضع مخفیانه که نگاه سبب از دیگر را از جهای از مذکور بر میگردد و همت بر مذکور
 بکلیه شعر غیر مذکور در دل ذکر متواتر یافت دیگری حاضر صورة الاراده انقطاع
 نفس است از ذبیت ذوق نشی بار زه غیر حق و مشهود ذوق جمیع شیا و بار زده
 خضالی و تنفس شعر هر چه بود و همت و باشد در جهان حکم او کرده ارادت
 باب القاف القابلیه الاصل الاصل است و این چنین اول است شعر اصل جمله
 تعین اول جامع چهار کتاب و هفت بهیکل قابلیه الطور محبت اول است که شایسته

بود بقوله تعالى فاجبت ان اعرف محبت الهو فرمودند در محبت بخلق کشوند در همه
اینه عیان کنند خولیت را بخلقش نمودند قاص قوسین قرب اسمائیت باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الهی که دائره وجودی آنها همچنانکه ابد و اعاده و نزول و عروج
و فاعلیته و قابلیت و ان اتحاد است بکن باقیای تمیز و اتقیا اعتباریه بیت بنده که
خبر قریب شود اعتبار دوی بود مؤود القیام مدید است از خواب غفلت
برخواستن از سینه مرست در حال سیر السیرا سد شعر باش به یاد گیران بر خیز از برای
خدا روان بر خیز از این مابداستقامت است در حال بعد از نماز عبور بر مجموع منازل
و میرا را بعد با مدد در اله و بیرون آمدن از رسوم بکیه شعر خوش قیامی که قائمیم باد
استقامت چو نرین بود سگوا آتش بقی تعلقی خوف در جا و مکرده مرغوب دمشق بود قیض
و سبط مقابلانند بوقت حاضر نه با جل شعر مکرر از خوف در جا با نشین عارفانه خدایا
دایر از ریالین قصه ماضی و مستقبل کما حالیا با بحال نشین القیم سابقه است
و عسایه لم یزلی و این حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را کمال میرساند و مستقداد
از تمام مسبک داند از مواهب خیر و نسبت با بعد شعر بقدم کار تمام شود خلق را حال
با تمام شد و بقوله علیه السلام لا یرال جهنم بقول من من نرید حتی تضع اصحابه فیها در همه
میقول ظنی و این سوره است آخر مواهب است که حق تعالی تقرب میفرماید بنده
باسمی که چون عبادت اله یا بد تحقیق او کامل شود شعر کمال تحقیق قدم حوشت قدم
آخر مرتبه دانش قدم الصدور همه حمیده و مواهب جزیه حق تعالی سیر نماید
بر بندگان مخلص مخلص من قوله و بشر الذین اسوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر
صدق ما باد و انهم از برای نزد ما صدق به سلطان القرب عبادت است از وفا
عهد سابق میان حق بنده شعر بخدا عهد بسته ام بخدا انکم عهد با خدا بنده فی
قوله تعالی الست برکم قالوا بلی و این حاضر مقام قوسین القشر علم لمن بهو سفره
علم طاهر بهو پوست سفره از پوست بپرو که تعلیمی خوب یعنی بشریت
طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را صفا طاعت کن ریزه مر حال او در طریقتش

شربت مصون بود حال و مال او بهو او و سوسه خواهر بود اعدو و باسد من اسحر
والکورد هر که محافظت نماید حقیقت را بطریقت حقیقتا و ناسد و ماکش باحد و زندقه
شعری علم شریعت نرسد کس بطریقت فی علم طریقت توان یافت حقیقت لقطب
چنانکه منظور نظر حق تعالی باشد از هر عالم و از هر قلب برافین بود شعر دائما قطب این
چنین باشد اگر یکی میرود یکی ابد القطبیه الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او طین
مبوت محمد است شعر مطربا بل نبوت اوست خاتم حضرت ولایت اوست و
این در شاه کل خاتم ولایت محمد است و قطب الاقطاب در باطن خاتم نبوة الصدیق
نورانی محمد است و متوسط میان روح و نفس و این جوهر حق می یابد انسانیت و حکم
این جوهر نورانی که ما را رادل کفیم نفس با طفه میگویند نفس حیوانیه را مرکب او
سپوخته و این را سوسه طبع میان او و بدن کما مشکی فی القرآن بالرجاجه الکواکب الی
و السراج به سراج فی قوله تعالی مثل نوره مشکوه فیها صباغ الصباح فی زحاة الریح
کامنا کواکب درمی یوتد من سحره مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غریبه و شعر نفس کامل است
و مشکوه بدن و دل و وسط و در وجود و در مراتب تزلزلت مثابه لوح محفوظ است در
عالم شعر عم اجمالی سخنان و علم تفصیلی بدان این یکی ارذل سخنان و آن در کار لوح جان
القوامع سوانح انسان از مقتضیات طبع و نفس و هواد این قوامع امداد اسمائیه اند
و تأییدات التیمی بر اهل هدایت در سیر السیر فی الدن شعر ما خسته و او حکیم مهم صانع
ماست از هر چه بریان بود مانع ماست باب المراء الراعی محقق بود معرفت علوم
سیاست و ممکن بود از تیر نظام که موجب صلاح عالم شعر خوش بود چو پان اگر
چنین کوسفندان این کرک و سکان الزمان حجابی که حایل بود میان دل و عالم
خس با سنیاده میات نصایب بر دین و علیه طلقات جسمانیه در دل تا در حجابند
از انوار ربوبیه بکینه قال الله تعالی کما بل را ان علی قلوبهم ناکانو یکبسون شعر
دلت بود غالب جو مغلوب شد بطلمت ز انوار محبوب شد الرب اسم حق است
عز اسم با اعتبار نسبت بسوی موجودات عینیه شعر روح اجادا بود و شامل

از جنس تربیت شود کامل و لذات با عیان نشاء و اسماء الهیه اند چون قادر و مبداء
نسب ذات بسوی الوان خارجیه نشاء و اسماء الهیه اند ربوبیه اند چون رزاق و حقیق و دات
که الرب بی اضافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق مربوط است و آنست اقتضای
مالوہ میکند و تعیین مالوہ در حضرت علیہ هر چه ظاهر شود از الکان صورت اسمی از اسمای
ربانیت که حق آن صورت را تربیت می نماید بان اسم در باب ربانیت مربوط است
یعنی موجودات خارجیه می نماید شعر اسم ربانیت و صولش مربوط است ان محبت است
انکه محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم عظم و تعیین اول که نشاء و جمیع اسماء است
و غایه الغایات و قبله حاجات و عادی مطالب و جامع مراتب و الیه الاشاره بقوله تعالی
وان الی ربک المنتهی و بنیام منظر تعیین اول است در ربوبیت عظمی مخصوصه است باو شعر
رب الارباب رب مربوط است خوش مربوط بی محبت دهم بموجب است اسم الهیه یا و تبارک
یا صفیه یا خدیجه زیرا که اسم طلاق میکنند بر ذات باعتبار نسب و تعیین و ان اعتبار است
حد می بینی محض چون عین و اول و آخر یا غیر نبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء
ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیران که زاید دارند بر ذات
شعر مکرر در عقل باید متوال گفت چنین در حکایه توان سخت و این قسم تعقل او
موقوف نیست بر تعقل غیر بی چون عالم و قادر اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
غیر چون حالت و رزاق اسماء و افغان گویند زیرا که مصداق افعالند شعر که تو اسماء
و چنین دانی عارفانه خوشی و روحانی الرقی بگوید در سبته و بنود جمال اسماء
نمودند جمالی بکمال در تقی در اصطلاح اجمال ده حد این است و عنصر عظم مطلق گفته
و موقوف بود و فصل از فریدین اسمان در بین و متوق شد بعد از تعیین و خلق و بر این
را حدیث طلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه در مرتبه استیاء همچون حقایق که
مکشونه بودند در ذات احدیه پیش از غامض حقایق در حضرت وادیت مثل شجره
در نواة شعر با هر دانه درخت و برگی و در با میوه بسیار توان دیدی بار انگاه
بر این درخت و ان سیوه کرد در هر دانه بین درختی پر بار از جن اسم حضرت عباد

جمعیت اسمائه در حضرت الهیه که از این حضرت فاضله میفاید وجود در هر چه تابع وجود است
از کمالات بر جمیع کمالات بخت جو داد و میدهد و جو دبا لطف دارا کرم نمود با عالم
بر رحمتش مرقوم در رحمت چنین که نمود با الرحیم اسم حقت باعتبار فضیلت کمالات بخود
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شکر رحمت خاص او در پی بکشد علم و توحید نمودن از
داد الرحمة الاثنائیه این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق
فرمود و صحت کل شیئی رحمة و علما بواسطه عمل نعم می بخند تا کرده سؤال از او در می بخند
عالم همه از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد بگویم می بخند الرحمة الوجوبیه رحمت
رحیمه بود که موجوده محسانست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
رحمت واحد است در اثنائیه زیرا که رحمت بعمل محض نیست است شکر تو عمل کن زیرا
سلطان رحیم کرد واجب رحمتی از بهر توالر و آ، ظهور صفات حق است بر بنده خوش
ظهوری که حاو دان ما با این چنین دانما چنان ما با الکردی این نفع را و بدان دان
کبریا، سخنان الهی عبادت صفات حق را باطل دانان ملاک عبادت قال تعالی
الکبریا، ردانی و الخطی از آری شن ما ز غنی واحد فضیله بیت اطهار صفات حق باطل
چنین رو بر درگیر با کبریا بزار خلق و صفات و خلق رسوم هر چه می بینی همه آثار او
دوست دارد دوست هم آنرا دوست زیرا که ماسوی السلام را دوست ناسیه از
افعال او شکر همه آثار قدرت او بیند لاجرم هر چه هست بگویند رسوم العلوم و رسوم
العلوم شاعرانند زیرا که رسوم اسماء آئینه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر سنور که
همین مدینه است رنای عر جابا شد که تعبیه کرده اند بر دروازه القربین حق و خلق با
هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود که انا حق و آثار صفات رسوم اسماء
اوست اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه شکر حق شناسان سخن چنین گویند همه
در معرفت بهم گویند الرحمن و توقفت با حلو و نفس و مقتضی طابع او با رغونه دمی شکر
هم در توی پس تو نشوی بندهم الرقیقه الطیفه در جانی که اطلاق میکند بر واسطه
که رابطه باشد میان دوشی چون مدد که واصل شود از حق تعبیه در رقیقه راقیه

در قیقه الارقا میگویند و الحلاق زایل کند شعر در آب که گفته شریف الروح فی
اصطلاح القدم لطیفه البیت انبیه مجردیه و در اصطلاح سحاریه لطیفه است متولد در دل
که قابل حیات جسم و حرکت است و در اصطلاح قدم این روح را نفس میخوانند و متوسط میان
روح و نفس که در کلمات و جزئیات است در دل مشرق و دل قلب را آتش میخوانند
که مغرب باین دان نگردد و حکماء فرق میکنند میان قلب و روح را نفس فاطمه میخوانند
الروح الاولی و الاخره و الاولی و الاخره عقل اول روح عظم گفته اند در بعضی
میگویند اند روح الملقا و القا کنند و علم غیب بر قلوب و آن جبرئیل است و روح القا
قرآن نیز الحلاق کرده اند و هو المثار البیه فی قوله تعالی ذی العرش طی الروح من امره علی
من لثاء من عبادده مشرقه جان بعدای او پرورش داد باب الشین الشاهد آنچه حاضر
شود در دلی را اثرش پدید یارم لعل لدنی شعر علی که ترا بود و حق داد بواسطه ادیب
استاد یا بطریق وجه یا حال یا حتی شودی دل ما شادی چنین دارد که مانا اگر کمال
کند از دالطیح محب لغت حرکت گویند و طاحونه را طیاح خوانند که کثرت حرکت می
و چون آب غلبه کند و در زیر کفید و گویند شطح الماء فی النهر ما عرف حرکت و سران
و اجدین چون وجد ایشان قوت گیرد بختی که استعدادات و اجدین میاه حاضر
و اسرار الکی عبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال
شطح ما چنین باشد مغرب الصبح جمع فرق بود ترقی از حضرت و احدیت حضرت جبر
الاصبح الغیب نزل است از احدیت بواحدیه در حال بقای بعد از فنا برای تعلیل
غیر شعر این است - که بیل - لیکن - بدان اینجای - اشغ خلق هست - ان
مرتبه ثانیه از وجود است و شفع بود هر دو مقسمه بقسم و الشفع دلو تر زیرا که آسمان
السیه ظاهر بخلق اند و شفعیت حضرت واحدیه با و تربیه حضرت احدیه منظم شد
آسمان و آسمان هر یک است شعر و تر از او بجوی شفع از اغلب شفع و تر از روح و از در
ایضا ربه حق حق شود بود خاصه حضرت وجود بود شفع و شفع فی الجمل ربه ربه
در ذات احدیت شعر در ذات احدی کثرت آسمان و شفع بابا بنشین و روح در شفع

الحاصل فی مفصل دینا احدیت در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتای بهیما نکر در
جانی اب بن بابا بعین ماکر شواهدی شایده حقایق اکوان بود بکون شعر دیدیم
کمال آن در هر چه نظم کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آئینه اکوان بینیم
مکون را بینیم مکون را در آئینه اکوان شواهد التوحید تعینات استیلاست زیرا که هر شی
او را احدیتی است معین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در د عالم چون ملی
دارنده است با بود هر یکی در ذات خود یکتای پی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
اکوان است با حوال و اوصاف و افعال چون مرزوق بر ارق و محیی بر صیت شعر
کواهن عدل و کوی دهند کواهی بسم آتی دهند آلتون شعر بقلب کاره شتون
گویند هر زمان شان این و آن جویند الخ انسان کامل است در ترقیت و طریقت
و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم گفته مذکوره شعر شیخ ماکمل و مکمل است این
شیخ ای غریزه کجاست باب التاء تکلیف است از ذات باعتبار تعینات و تعدد
التامین سخن است در مطا هر حسیه از برای مرید مبدی و مدت او ترکیه و تصفیه و نیز
سجلی محض خرافات و بطوراء در صورت اسباب شعر بهر صورت که می بیند حبیب است
همیشه با حبیب خود قریب است الخی آنچه ظاهر شود بر طو از انوار غیب شعر نوری
از غیب چون هویدا شد آن تجلی که بود پیداست الخی الا دل تجلی ذاتی است و تجلی
ذات و صد که است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم و رسم و لغت و تصنیف
مکو و حدت او هم از غیر و محو زیرا که ذات حق وجود است و غیرش بی خود وجود
حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود بود حدت و تعین که ممتاز
کرد و از غیر دو حدت وجود عین اوست و این وحدت مشاء و احدیت و احدیت
و عین ذات من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است بشرط آن
لا شئی مع احد و بشرط آن یکون مع شئی واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون شعر
در نوا و ذات غیب و محبوب عیت کی نشیند و در در او غیر از نیست بار بر در او
دل غیب و محبوب و گذار این سخن میکار بر در او الخی الی الخی ثانی مفاخر شسته

اعیان ممکنه ثابته که شئون قائمه اند لذاته تعالی و ان تعین اول است بصفتی عالمیه
و قابیه زیرا که اعیان مخلوقات اولند و ذاتیه قابیه تجلی تنویدی و حق باین تجلی نزول
فرموده از حضرت بنسب اسمائیه شعر معنی تنزیل اربداند حافظ تنزیل عشق دل بخاند
حافظ او کرد نزول با ترقی کردیم تحقیق چنین گجا تواند حافظ التجلی الشهودی
طیور وجود است که مسی است باسم النور و ان طویور نفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود کو بیست این خزانه جود التحقیق طویور حق است در صور
اسمائیه شعر هر چه بینی صورت اسم دی است صورت بی اسم بسم الله
و محقق محجوب نباشد سحی از خلق و تجلی از حق شعر اب میوشم با رخسها موج
و دریا هر دو می بینم بالحق تخلق بود با اخلاق الله شعر که خلق خلق ادیا
صوفی باش از کویانی الملکین احتجاب است از احکام حال با مقام بلند با حال
با مقام پست و تلویح در مقام تجلی جمیع کلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزد اد تلویح فرق بعد از
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمع در این مقام احدیت فرق است
در جمع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و کثرت است که محل
مقامات است شعر تلویح چنین بسی بهار نکته است صد جان بصدی این چنین
تلویح است و نزد بعضی انتقام نهائیه نکته است ای تلویح که اخر تلویحات بود در
سیان فرق بعد از جمیع تواند بود در سوجه محجوب بطنو در اکثر از حکم وحدت شعر
نکته بر از تلویح بود که حکم تلویح این بود که حکم تلویح این بود که حکم تلویح این بود
باب سخا و اسکا طرا سخته و در و شود بر دل از خطاب و آن بر چهار رتبه اول خطاب
ربانی است رتبه درین خطا هرگز نباشد و سبیل بر عباد که خاطر را سبیل ازل
نیچو اند و شسته شود این خاطر نقوت و تسلط شعر باین شود رفیع و دفع ایمن بود
او رفیع و دفع تنی سکی و آن باعث بود بر سبیل یا سفر فیض و آنکه مقام باین
ان بچشم خاطر اگر الهام میگویی بدو است ثبات نصافی و آن خاطر بر چه که در

خطرات نفس بود و بعضی با صبر اربع شیطانی را آن است که مخالفت کند با مخالفت حق
ان الشیطان یعدکم الفقر یدیکم بالفخا و قال البیہقی علی الدعلیہ والہ لہ الشیطان کثیر
بالحقی و العباد بالشر خاطر شیطان را دعوت بکند و خاطر اربعه را بمیزان شرع موازنه
نماید که در آن خاطر است که ترا دعوت بخجی بکند و خاطر دیگر می فراموشی شود در بانی و
اگر دعوت بخجی میکند اما حاضر دیگر مانع میشود و علی و اگر خاطر است که در او گرفت
با مخالفت شرع باشد اگر ماندک و جوی را بپاشد شیطان و اگر الحاح نماید نفسانی
و بر صادق صافی دل که در کار باشد استیسان بود تمیز میان حاضر و غایب
استقامت آن است که قطع مخالفت که ده باشد تمامی و طبع یافته نهایت شکر خوش حالی
که کمال آن دارند دیدم اهل کمال بسیارند خاتم النبوه آن است که ختم کرده طری
قانی با نیز استخ در همه عالم او یکی باشد و او نیست است و همچنین خاتم ولایت
آن است که صلاح دنیا و آخرت او خود او نهایت کمال رسد و مختل شود نظام عالم
ت او و او کلمه بی الموعود فی اخر الزمان است او ظاهر او باشد و او باطن او که گفتیم
صیح که بدانی بگو خرقه القنوصه چه که مرید پوشد از دست شجی که توبه بدست او گردد
باشد و در راه است و در سر راه که پوشی خرقه از دست بپوشی و پوشی و بپوشی
بی نظیر در پوشیدن از خرقه است از تبتی بدی و در زیر آن قدر بر او عظیم که در
لاری سوا آن درین عالم نیست و آنکس خبر دیگر و صول را ترجیح از دست مبارک او پوشد
باشد این فایده که مرید بدانی دیگر دریافت آنچه غالب است در وقت پوشیدن
خرقه از دست شیخ برنج از غنی که آن صاحب نظر بصیره فایده نور بر درش سلطان عالم
اینجه و بختیاج بود و رفق حجب تصفیه استعداد مرید بقت چون حال مرید باز یابد
در حال احوال و شتاب و حقیقی او لا شیخ را نور حق عالم و دنیا گرداند با بختیاج بعد از آن
از شود حق شیخ مادل او نور متصف شود بآن و ماری کرد و در اربابین مرید باطن بود
دیگر مواظبت میان مرید و پیر و هر انیه باقی ماند اتصال قلبی و محبت جانی میان ایشان
و اتمام و شیخ دعوت فرماید مرید را بمناجعت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و حال

خود تا برساند مرید و را بر وجه رجاله شیخ پر حقیقی است که قال علیه السلام اللّٰه باطنه اثبات
و لدک و اثبات ملک و اب و ادبک و قال علیه السلام خیر الالباب من ملک سکر بهترین پیران پیر
منست پیرین شیخ من و میر منست آنخضر نزد طایفه صوفیه خضر نایه است از بطر و اکابر
از قبضه ابودون خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی باینوقت یا روحانیت که
تمشیل میشود عبودیت خضر از برای ارشاد مسترشدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان
معنی اوست که صفتی که غالب است بر وی تمشیل میشود و دیگر مضحک میشود و آن روح است
یا روح القدس ثبت مایه دیدیه ایم این معنی با خضر بوده ایم مابقی خطره داعیه کینه
که بنده را بر ب دعوت کند بنده قادر نمود بر دفع آن سحر بنده حق بسوی حق خدای
رفع آن خطره بنده توانا شد آنحضرت تحقق عبادت بصفت حق طویل ابدانیه حضرت
آلایه است تمثال جمال پادشاه است آنخلوة مجادنه سر است با حق بخششی که غیر
مجال و این حقیقت و معنی خلوت اما صورت خلوت انقطاع است از غیر و کسب سبیل
صورت خلوت و حصول معنی خلوت توان یافت سکر غیر از ارغافه بر دل کنی یا با
خوشتن راز خود با حق بگوئی و غیر ادراک معین قطع العادات بحقیقه العبودیه توان
اثر حق بخششی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد سکر
بکند در طبیعت و عادات که بنده کیش بری معادات آنخلی ایجاد افعال ابد
وجود است از نفس الرحمن بهر واحدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجوه بذات خود
معدم است که اگر قطع نظر کنی از وجود و فیض وجود بر وجود خود نمودم کرد و دقت
مکن و موجود کرد و از وی بیچود وجود اوست لاشنی چون اعطای وجود و برست
در هر انی خلقی جدید باشد با خلقی است وجود ممکن الوجوه با آنست استمرار عدم ممکن
از ذات خود سکر موجود واجب الوجوه و بنده بیچود وجود و میو موجود همه اب الیال
و ذخیره جمعی نزد و ستان خدا بنده که از برای ایشان دفع بلا میفرماید از زندگان بیچود
با ذخیره دفع میکنند بطلای فاقه ثبت باشند ذخیره آنکی نقد نیک کج پادشاهی
تا ایشانند رختن این باشند زما تا با همی الذوق اول ستود در جات حق است

حق در انشای بوارق متعالیه باونی در یکی و اندک زبانی استجلی بر حق و اگر نفس حق قوت
و یا وسط مقام شود و رسدش ریان خوانده اند این را اگر نهایت رسد ری خوانند سفر
ری چو باشد هزار همچون ری بریم از برای منصبی و این بحسب سراسر است از
نظر بغیر ذی عقل بلکه خلق ظاهر بنید حق را باطن و حق نزد او این خلق باشد و ائینه
پنهان شود بصورتی که ظاهر بود و در هر یک از این احتیاج بخلق است بمقتضی خلق پیدا
بنید و حق را نشان این چنین بینند یعنی عاقلان ذوات العین حق را ظاهر باید و خلق را
باطن و خلق نزد او این خلق اند و حق ظهور کرده بر این خلق مستورند بطور حق چون
اختلافی آئینه بصورت شکر آئینه باروی او میگردیده آئینه پنهان و پیدا داشته
و العقل العین است که خلق و حق بهم می بیند پی حق بر خلق کز آن تشبیه محبوب
از این به در نباشد یکدم از هر تجوی میوه او می چسبد بلکه وجود داده شده میباشد
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد که است از شد و دعه و احدا حد بشود
و واحدیت در جبهه نشود و کثرت خفیه محجوب باشد و احدیت ذات تجلیه بنید و در مراتب
احسان که حیران بند دالی الماتب الثالث اشارت به تمام عرسمه نفی الخلق عین الحق
او انکنت ذاعین و فی الحق عین الخلق الی است و عقل و انکنت ذاعین و عقل
افاتری سوی عین حق واحد فیما بانشکل قطعه بر ذالیه حق و در ظاهر خلق باطن
بیان آن که دیدیم بلکه گوهر در یکی بنید و از نظر نیز همچنان کردیم پیش ذوات عقل خلق
ظاهر دان حق بود باطن بیان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او میر عاقلان
بر رویه یارب الضاد الضامین نفاست خصائص ایشان دارند است نفی از ضمایان
اسم که بعد از آن قال ان الله صمدین من خلقه لیسیم انوار الساطع بحسبهم فی عافیة و یسم
فی عافیة الضمیر و یسم حسیا و بعین حق دیده باشد حدیثی من عین او را عین
می باشد هر چه عینی بعین حق میسر بلکه من عین حق می باشد پس باطل و ظاهر
حق است بصورت عیان و صفات کلمات و این تجلی را وجود اصافی خوانده اند
و ظاهر حق و در هر یک از این صفات هر که است فی حقیقت آن وجود اصافی خوانند

گفته اند ظاهر وجودی عارفان خود وجود میدانند لطف وجود اضایفیت ظاهر
 تبعیضات اعیان ممکنه احکام نقصات معدومات و ظاهرباسم النوروان وجود حار
 که منسوبت باعیان ممکنه و ظلمه حدیه اعیان میسر میکند نور که ظاهر است بصور اعیان
 شمر لا تجرم سایه می شود بسیار همچنانکه ظاهر ظل نور سایه در نفس خود معدوم قال
 الم ترالی ربک کیف بدّل لیل و نهار و ان وجود اصنافی است که کشیده بر اعیان ممکنات
 و ظلمت باز آید آن نوریه خود سحر حضرت عدم نور بود میدانم این ظلمت نوریه
 سحرانیم و در آن سایه ابر الظمه عدم النوریه نشانده آن ظهور قال العبد العالی العبد ولی الله
 انما هو سحر جسم من الظلمات سحر ظلمت و نورین بسایه مگذر از ظلمت و نور بر آید
 الاداء عقلا اول ظاهر گفته اند بی تکلف در بیضا سفینه اند زیرا که اول عینی که ظاهر
 سحر جوهری و قبول نور سحر است یعنی نشو و حدت و آیه عقل اول بود حیت
 سایه نشین بسایه گر سایه یزدی در سایه نشین که زان سایه بر خوری نفس آگاه اول
 کامل است تحقق حضرت داندیت سحر اینه حضرت الهی مجموعه زار پادشاهی است
 باب العین الغراب کنایه است از جسم کلی و جسم کلی در غایت — دوری از عالم
 فخر و حضرت احدیت و خواد از او زان و نوریه و غراب مثل اوست در بعد و داد
 سحر در بعد و داد چون هم میمانند او را غراب عارفان میخوانند آفت و آفتاب و سحر
 اینه دل این مکرر کرد هم عین بصیرت مضطر کرد و سحر اینه و آفتاب و سحر اینه
 اما ایندات باز مکرر کرد الغنی ملک نام غنی بالذات حق است زیرا که حقایق اشیا
 از آن اوست ماسوی الذات از او دارند بلکه ذات و صفات از او دارند و سحر
 یعنی آن است که بحر غنی است و مستغنی از غیر حق دارد همه دارد بلکه غیر حق
 در نظر می آید و چون ظرفیت بیشتر بود بیشتر هر که باشد چه در غنی باشد
 بی نیازی بود بهر دوسرا القوت قطب است و در سحر یک نایه میرسد باو خوش
 میگویی سحر در جهان وقت خوانندش طبع و هم عیانت دانندش عین کمال
 و الغیب مطلق ذات حق است باعتبار لافقین بیت غیب مطلق ذات بیخوش

اگر چه هم غیبت هویه دامنش الغیب المکنون والغیب المغطون سرفات وکنه ذات است
 و ما قدر و الله حق قدره غیر او قدر او نمیدانند زیرا که معلومت از اخبار و مکتوف و مکنون
 از عقول و البصار ستر است و بصیرت و بصیرت کاری میکنند صیاد ضعیفه و شکاری کمبند
 العین و الرین غشاء و غشاده عداست و صد حجاب رقیق است که جللی شود و بقیه
 و زایل گردد و منور بجلی بواسطه بقای ایمان مادی که خود در موهبتی است برادر ایشان
 تا بنامه جمال او پی کم و بیش آثارین حجابی است کشف میان دل و ایمان سخن و حجب
 باین حجب کافر جزایش محروم حضرت خدا میباش آبا عین و موهبت بود و در شود با
 به حجاب از نشود با صحت افتقاد حتم الرساله الاولی و اما شریعت فی رساله الثانی

پی مکلف اصطلاحاتی خوش است	خوش بهانی و عباراتی خوش است
خوش زبان و خوش بیان و خوش کلام	عالم حال و کمالاتی خوش است

القسم الثانی اتحانی سکنه از قلم ثانی گوشتار یاد و دار این یاد کار از نفعه الله کوشتار
 القیظه اصل است در این قسم است منصب در سایر اقسام و فرودغات و رفیات و در حجاب
 و قیظه در این قسم است تنبیه است از نفع غفلت و قیام بعد و بیت حضرت عزت
 و در نهایت تکلیف است فی قیظه حقانیه و است از از شهباء و کلام و جریه با کمانیه
 التوبه در بدایات رجوع است از بقیه الیه الحاسبه در بدایات موازنه است میان
 حسات و سمیات و در نهایت تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الایات
 در بدایات رجوع است سخن و فاعله ربه و در نهایت اضمحلال بود و در غیر جمع وجود
 و خلاص از تعین محض شده و التفرک در بدایات توجه بصیرتست مادر اک محتاجه و در
 نهایت اشتغال بود از معرفه تحقیق و از صورت و از خلق سخن فکر فکر کیفیک
 در بدایات قبول موعظه و استبصار غیر و استحضار آنچه میدیده است تفکر در نهایت
 رجوع است الی ما کان علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کماله و علم
 یکی مفسر سخن و بقای حق در ابد همچنان است که در ازل کما قبل الان کما کان و ان غشاه
 فرق و جمع است از این جهت گفته اند الغافی فان فی الارزل و الباقی باقی لایزال

الاعتصام در بدایات است که به دو مجمل اسدوان طاعت است بودنی کتاب و سنت
و در نهایت ملک باو بهیت خبر به از فضای نام در بهیت هو حتی یفعل یا یفعل به
و باقی بقاء الکفر در نهایت است که نیت است از هر چه ترازا دارد از طاعت حق
و از آنچه ترا نایل گردند بهجت و در نهایت قرار است از احکام اثنتیه و عتبات
و دینی بلکه از دین و غیره و اما در بدایات ترک حلو و فصل است و قضا
از حقوق با استمرار جوارح بر موافقت حکم شمع و مخالفت مقتضی طبع و در نهایت
لذتیه معرفت است از نعم و لذت بهر شود حتی غی از نشود و خود را نشود و غیر در حال
بقای بعد از خدا در زمان ظهور که در بهیت است تغییر کننده حدیث قدم را در معارض
شود و فرق با جمیع بلکه جوهری که در بهیت است در بدایات سماع است بهر بهیت از و غلط
ربانی بسع قبول و در نهایت سماع عبد است کلام همه پس از آن سخن و انجوت قال
تعالی الا اله الا الله لا خوف عظیم و لا هم یخفون و در بهیت طلب دراک خطا
و سوله خوف طلب دوام خطا و جو را جرم از نظر زبان مستقبل نوندند و در حال نظر
بر زبان ماضی سخن علی بافت و انجوت محلم یات و او فی الله حاضر خالده و ماضی
مستقبل نر داند از انجوت در بدایات اشتقاق است بر عین اسماء که انجوت شود
مقام تحقیق کردن بقیه رسوم از حیث انجوت و در بدایات خضوع جوارح است در
طاعات و در نهایت سجد از بقیه و اعتبار اثنتیه الاجابات در بدایات سکون است
بر جوع از مخالفت و در نهایت سکون است با حق حتی در قرار بقای رسوم ظل الزم
ترک شواغل بود و قطع علایق و در نهایت بقیه رسم اثنتیه الوریع
استقصا است در اجتناب قبائح از مکروهات و اخراج از شبهات و در نهایت
اعراض است از هر چه عارض شود در حال عبودیت بهر بهیت بودنی از و غلط
القبول انقطاع است از تلبذ و معاصی و سجد و فصل است از انقطاع و در نهایت
صفائت در جمیع کجیه و قنای ذات در حق باطن از بقیه الرجا در بدایات توقیع
سجاست است و در نهایت طلب اعطای مقام احدیت جمیع و فرق در حال ظهور

فرق ثانی و تلمیذ بطور خالص اگر چه در بدایات میل نفس است از طبع بسوی دل
و در نهایت معیته است با حق بغیر مغایرت بلکه تحقیق است بحقیقتی که فرق توهم مغایرت
بود اگر چه در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگر چه با کلفت بود و در نهایت رعایت
از لیه حق است بحق زیرا که در ازلیه ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات محاسن
جوارح است از مخالفات و در نهایت مراقب اتمات ازل است بر سهوا و در
اخلاص از رابطه مراقب بقای ذات رسم یعنی جمیع الاخلاص در بدایات فیض عمل خلاص
و لا یشک بعباده ربه احد و در نهایت اخلاص توحید است بنی فرق از جمیع در مقام
فرق و جمیع چنانچه امام فرمود نور از شرق بن صبح الازل علی سبایل التوحید آثاره
التمذیب در بدایات تحسین عمل است بموافقت علم و در نهایت تمذیب معنی جمیع
بود از شرق بن رویه تمذیب بل بعینه در جمیع از رویه جمیع الاستقامه در بدایات
بوفاست بعد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در رفای بعد از
افا و سیراد بحق سیر اندیشود اذ که قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال غایبه
بر که صداد و شود از هوا با تلم از افعال مأموره و در نهایت قیام است بحق در جمیع امور
که بخود استغنی در بدایات انقیاد است و تسلیم طاعت بزرگ تدریج در در نهایت
استسلام وجود است از برای واجب الوجود و شود وجه حق بحق و تحقق بمعنی کل شیء
الا وجه التقه در بدایات تصدیق خبر مخبر و مادی است جریا و در نهایت وثوق است
بقای خود و عقیدت حق و اس از رفای خود و تسلیم بدایات تسلیم احکام شرعیه است
بنی اعتراض و مطلب علمت و در نهایت تسلیم غیر حق بحضرت حق بود باسلامه از رویه
بعایه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از انخاصی و بر طاعات بدایات
بطاعات و عدم سگایت با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بعد از فنا
المرغنا در بدایات رضیت با الله ربنا و بالاسلام ربنا و بحجرت نبینا رسولا و در نهایت قیام
سبحی در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق رضای حق السکر در بدایات
زبان و جوارح و در نهایت مشاهده نماید نعمتی بدقیقی با استمکال او در جمیع محض

توجیه آنجا در بدایات شرم داشتن از خوشتن مرادات بواسطه علم ادا باطلاع حق بر
باطن او همچنانکه بنابرش و در نهایت دنیا از غیبت است در قیام بتجوق عبودیت در
ادایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در احوال و احوال و در
نهایت صدق در محرم در غیر حق الایثار در بدایات اتفاق آنچه زیاده باشد از قوه
و ترک ذخیره و در نهایت محقق آئینه و کم کردن فقیه و محرم کلیه اشکلی در بدایات
و فاست بجهود و شرعیه و اتمثال بواجبات و اجتناب از نهیات و سالم بودن مسلمانان
از دست در نهان نشود در نهانیات تحقیق است با حقائق حق در حقیقتهای بعد از فنا
التواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهر و در نهانیات رجوع است با خدا
اصلی و وجود حق التفتن در بدایات و فاست بجهود ایمان و عقود اسد و ترک غیبت
با انام و در نهانیات قیام است بقی از غیر رسم و توقو با حقیقه به اسم الاسباط در بدایات
ترک تکلیف است و در نهانیات انباط بسط حق در مقام نهایی بعد از فنا فی جمیع رسوم
التقصید در بدایات تجربه است تصدیر از برای طاعت و در نهانیات قصد محاسن و در
جهن جمیع حق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات عزم بر محاسن طاعت عدد و شرعیه و در
نهانیات تحقیق بمشبهه الله تعالی بود و حال تحقیق بقی و اوستغای حق قال الله تعالی
و انما اول الایمان ان یاءل الله و الا دیب در بدایات و قتی است از سر در بیدان متا به و
صفا از کثر صفات و در نهانیات پی بنیابیت از ادب بتادیب حق و خلاص از شرع
ادب الیقین در بدایات خوف بشود و حجاب علم است و در احوال فاست استبداد
از استدلال و بیان از خبر و در حقایق حق الیقین استبداد و در نهانیات بر طاعت رسم
عبد و در نهانیات فاست در حق الیقین از رسم خود بکینه الانس در بدایات انس
بطاعات و موافقات و در نهانیات از نهانیات و در نهانیات انصالح رسوم
بکلیه در عین جمیع احادیث الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهانیات نهی و ذکر حق بار او
خلاص از نهانیات ذکر یا اود و نهانیات ذکر در نهانیات ذکر یا اود و نهانیات ذکر یا اود
ترک دنیا و مافیها و در نهانیات فاست در عین جمیع احادیث آئینی و بدایات

برزخیه میسر بر نزاع و در نهایت بی نیاز نیست بچشم مقام المراء و در بدایات صحبت است
از جهاد و مخالفت و در نهایت استخلاص است بخاصیت و اختصاص به بنی از انبیای ولی
الآخران در بدایات الی تقدیر کائنات و در نهایت مشهود ذات حق بدست عالم
بقیه از رسم و آئینه العلم و در بدایات علم شریعت حاصل استفاده و تواتر و در نهایت
حق دانسته و این را عین یقین بخوانند و کمال مقام احسان بگویند احکامه در بدایات
معرفه آنچه حقایق تکلیف فرموده بنده و از عقاید ایمانی و انوار اسلامیه و معرفت
خواص علم شرعی و احکام دینی و در نهایت استقامت است در حال بقای بعد
از فنا و کمال کتب و اسرار کتب البصیر و در بدایات ادراک حقیقه اخبار شرعی و مد
محذور و در نهایت بشود و کثرت در عین وحدت و قیام تمام بمحقق عبودیت و اتقایی
حقوق ربوبیه انرا سه خاطر ثابت در مقامات صادق و صاف و بقوت ایمان در بدایات و در
نهایت بشود و غیب الخیوب العظیم در بدایات امر دینی است باقبال و در نهایت
تطهیر حق است بچشم در کتب و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از جمع الامام
در بدایات صدق خاطر است و در نهایت حکم حکام حق ازلی بواسطه الکیفیه و در بدایات
سکون نفس بود بطاعت البدن بخواج و در نهایت سکون کتب است در مشهور
و احدیت جمع و فرق الطائیفه در بدایات قرار گرفتن نفس بذكر و انقیاد بحکم شرع و در
نهایت استیلا و فرمان برداری الیه در بدایات عقد مهمت است بطاعت و وفا
بعد توبه و در نهایت مهمت الالبائیر مؤثریه حق در جمیع مکانات المحبه در بدایات
مقدورات عبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایت دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بقای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره در اصول
غیرت بر مثل غیر محبوب و فتور در طریقت و انس بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثبات وجود غیر حق تعالی السؤی در بدایات اشتیاق است بچشم و آنچه در
فرموده اند موافق و در نهایت اشتیاق بود بوصول شود حق بجمع تجلیات و بشود
و مبرور در مقام کائنات القلق در بدایات تحریک نفس است بطلب معبود و فرار

از غیر مطلوب در وجود و در نبات باقی نماندن شیئی از نظر و غیره غائی شدن بشری
و اثر عطش در نبات عطش مرید است هر چه موجب تعیین بودار شود و عالم بود
از شبهه و شکوک و منافسه و در حقایق عطش بود با اتصال و خلاص از انفصال التوحید
در نباتات استثنائی است برافروخته گنار موسی را عین حاجت و جدا لاله و لکون
پایه در نباتات بر دل و جداست بوجود با عارض جمع و فرق بسبب توفیق و شهود
الذمیش در نباتات حیرت در صورت منع و محایب به منوعات است و در نباتات
در جمع حدیث الیه بیان دایم و نباتات حیرت البرق در نباتات محدوده که تنبیه کند
بنده را دعوت کند به الیه و در نباتات اول با بر جمع احدیت است که صورت
فناست در ذات الذوق در نباتات ملاحظه فضل نباتات در رزق و حفظ و تخفیف
و در نباتات شهود حق در عین جمع الوقت در نباتات به گامیکه نفس توبه متردد بود
سمان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و قهر با رجحان رویه لطف و قوه شوق و در نباتات
زمان است از انعام زن و دانه ای مقام بقا بکند و درت فلیفه حیانا بطور کثرت عین و شهود
الصفا در نباتات صفای علم است خاص عملی مستعد داشتن نفس از برای سلوک و در
نباتات صافی جمع بود بشود و خلق بی خلق اکثر در نباتات اخفی علم است بواسطه
اختراز از برای تحصیل پاک و صفا و در نباتات فناست در هوایه از لیه الغریب و در نباتات
رفع از الوفا و اعتراف از عادات و در نباتات اعتراف بود از خلیفه بقای رسم
الغرق در نباتات استغراق بود بیانات و اشتغال در جمیع اوقات ریاضات لیسبه
در نباتات عبودیت بود از رسوم عادات و در نباتات غیبت است از غیبت بواسطه تنویر
در حضرت المکان در نباتات کل از خفا بعد توبه و ملاست بر عبودیت از غیر قدرت
و در نباتات استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق و رویه خلق در عین حق
الکاشفه در نباتات شهود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در جمع حق
و این تحقیق صحیح است مطابق اسماء و الیه در نباتات شهود احدیت ذات در صفا
صفات در مقام بقای بعد از فنا آن بده و در نباتات اعتراف و شهود و در نباتات

وایمان باین لقوله تعالی اولم کنیت بر بک الله علی کل شئی شئید و در نهایت سعائیه حق را
او بذات او بر استوار که لازم مکن است در عین جمع در حال محو رسم الحیوة در بدایات
بر حیات طیبیه بحیات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اصطلاح
رسم کلیه القبض در بدایات قبض عبد است از مخالفات و در نهایت فیض حق است رسم
حال بنده از بنده در مقام صفات القبط در بدایات محرم بود و متوفیق موافقات و اهدیه
داری بر عدد و رایات و طلب همه جسم کائنات و در نهایت لبط بهجت جاهل مطلق
بود و در شهود و عینی حق در جمیع شئها الکر در بنای است حیرت بود و در سمع آیات که
والعذر بر جبر تارة و قدر تارة و در نهایت اصطلاح بود میان سطوة خدا و استقرار
و بر اتقاء و بعد از آنکه استوارک و الصحر در بدایات فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت
و در نهایت بنفای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال در بدایات حضرة
با حق است بماسنی فطرت و اعتقاد با بعد تعالی منصف قصد و در نهایت استوار
بعد و در احدیت با بقای رسم در الزام الاتصال در بدایات انفصال بود از سرادشت
تفائیه و عادات و در نهایت انفصال بود از نشود و مراجعت انسان و انفصال عین
احدیت از لیه الحرفه در بدایات معرفت حق منجوت و صفات و در نهایت احاطه
بود بعین حقیقت بحقیقت خباثه حقیقت است الفناء و در بدایات فناء است از
عادات مالوفات با تمثال امور و در نهایت زوال جمیع رسوم بود و کلیه عین
ذات احدیت با ارتفاع اشئیت این مقام محبوبیه است البقاء نسبت است سخن
و فناء نسبت است با منجر توفی بهر نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را با آن
کرد دانی و بقا در بدایات بقای خلقت که بدات خود معدومند و وجود و موجود
تا تم تجویدیت و در حقایق بقای شود و بود بقای سر شهادت تحقیق در بدایات بودن
حکم و امر خدا را است و در نهایت تحقیق بودن وجود و مکن از نشود و بعد تعالی الکر
استقرار یا برین حق و در نهایت مؤثرات التنبیس در بدایات طیبیه انوار المذنب
انتقال و در نهایت تبیس اهل کل اوست بر اهل عالم بلا لبه اسباب الوجود در بدایات

ادراک مبتدی است و بود خود بود خود نه بصورتی زاننده بر ذات و در نهایت
 قوله تعالی لو جرد الله لواءاً رجیماً وقوله تعالی ووجد الله عنده ووجود یعنی ادراک
 حقیقت شئی است این اصغری مراتب بشود بود یعنی وجود مقام و فصل شدن رسم
 وجود در مقام وجود بکلیه محمول واحد در عین اولیه و مراد وجود حق است عین
 بعین چون نماند تقییدات وجود بی تعیین وجود خواهد بود التجوید در بدایات تجوید
 خلاص است از نشود تجوید و در نهایت تجوید بود از مخالفات و لذات طبیعیه و
 مالمات و زخارف و دنیویه و طبیعیه التقرید در نهایت تقرید اشاره از حق یعنی
 اشاره بکند بسوی خلق در هدایت و دعوت الازحق و در بدایات تخلیص اشاره به حق
 بسوی حق عبادت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات سهواً

ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الا احد الصمد الذي لم یلد ولم یولد ولم یکن له

كفواً احد سخنان و بدان و جهان شود که ما که ذوق بیای این گفتا

شروع محمد در آ در سلوک که یابی رسید طریق هدی

منت الاصطفاها العرفانیه بتوفیق الهی

تعالی فی ثانی من شهر ربیع الثانی

۱۲۱۲

در احوال و معانی اشعار که مشایخ کبار بطریق عرفان ذکر کرده اند رضوان علیهم
 سب مناره اشترود و وفان برارد که نهان شدستم اینجا که بیندم استگار این
 مولوی در استیضای جبل با صبیان فرموده که درین عجب بختان و اختلاط
 ان کوشند بر علم که بر عصبیان ماکسی و قوت نیز بر ازان فاضل که ان بختان و
 اخفای ایشان بدست با شش و با حاطه هم حق جفت خفته همچنان باشد که اشتر
 بر مناره فریاد زند که من اینجا بینم بر استگار که در بخت ازان نیز ظاهر
 تر باشد و از جاده بی دست بر استگار که در بخت ازان نیز ظاهر
 تر باشد و از جاده بی دست بر استگار که در بخت ازان نیز ظاهر

و مکمل لبان تقیین از روی عنایت بوجه هدایت جاربوب لا آله الا الله بدست قلم
میراد ارادت داد تا بجاربوب لاهر چه غیر است از درون و بیرون فرد و بدو
سرای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی پاکیزه گردانند تا مهر محبت
احدیت از شرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور بطلیف
رحمان در جان اهل جان پیدا گردانند و التلش عشق برافروزد بجاربوب لاهر
چون خود در محراب سینه بسوزد و بعد از آن پیر مکمل گوید شش گای میری کامل و ایمر دگر گشتی
در لادراخت و دیوخت باز ازالاتو جاربوبی برار انگاه که ذکر سجاربوب لاهر
خانه رفته باشد و پیر دبال پروانه عقل سوخته باشد با سارت با سارت پیر شتر
جاربوب دوم که در حسیه عشق است از نار و نور بیرون آورد و بیز همت لای
نافیه بزرگتر الا الله مشغول گردد و تا آنکه سجاربوب انبات خانه دایره از بیرون و اندرون
رفت و دروب دهر تانی تکلف نفی و انبات و انکار و اقرار بر سر که گفتن است
نزدین شود و مقبره نفی شریف الوهیت شرف گردد چون داند در این هر دو دور
ذکر محشود و دار دار الملک حسی بیخلم ملکوت نیستی خرامد نذرت کل بن علیها فان
و یجی و جبر بک ذی الجلال والا کرام در یابد و بحقیقت کل شیء بالک لا وجه
بر سه میگفت در میان رند دهل درید غار خدایان را او نیست آفرید
این صحنی الصوفی غیر مخلوقست چه افریدن صفتی است از صفات که بر در مرتبه
افعال ازلی و اندی و افریده معدوم است چه پیش از طایفه نیز از انبیا و کرام
شیء موجود نیست سبب تین طریق خود است و کمال عرفانست که بدانند
که او تعالی را باقی نیست نفس اول را اند بفس دوم باقی از سر کنده
کردنی را هم این نیز از حقیقه حق تعالی است و غرض از این است که این
بنده است تا معهود باشد که مثل این صحنه ای نفس نامرست نیست بلکه است
در تشخیص است و دوست که آن موقع بر جمیع سرف و شش نیست
تا آنکه گویند که شمارت بقدر است که این با بر این شیء در حل این با بر جمیع

تکلیف کنند و این بیت اشارت بقصد رسول سلیمان است که بشهر سپاه فرستاده
 بود که خلق را باسلام خود دعوت کند قبول کردند و گفتند ما و جدنا ابائنا علی الله
 وانا علی انما یریم مرستند و چون چنانکه قرآن از آن خبر میدهد حضرت مولوی مکنویش ایشان
 میکنند که نفس اول را ندید نفس دوم باهی از سر گرفته یعنی ایشان کشته بودند
 و کندی ایشان از سر بودند از دم که اعتقادات ابائشان باشد پس ایشان کشته
 بر کشته بودند ایضا خوش بافته اند در ازل جامه عشق کر یک خط بنبر کیمارش
 بودی جامه عشق نشسته صورت ظاهر است که از خلعت خانه حاجت آن
 اعرف بیدین مبارکترین حرمت طینته ادم بیدی اربعین صبا حاد بر روح
 بافته اند و طراز است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم برارش داده اند
 خانما چون بر قلم سیاه کلم من علیها فان نشانه دار گردیده لاجرم بر زبان تحسیر بر
 خاطر عارف این مثنی گذشت کر یک خط بنبر کیمارش بودی از خط بنبر حیات
 خواسته که خط بنبر نوزدانت که تعلق سجات جاد دانی دار یعنی خوش
 گوشت اگر زمین بر نور حیات بودی ایضا کفر و ایمان قرین یکدیگرند هر کس
 کفر غیبت ایمان غیبت مراد از این مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است که
 مشتمل است کلمه اول او بر نفی مطلق اله و ان کفر است و کلمه ثانی او مثبت است
 معبود در حق است و آن محض ایمان است پس در این کلمه کفر و ایمان که متضاد
 با یکدیگر متقرون شده اند در گفتن ایضا بیمار و میدانی پس فاستحه میخانی ای
 دوست میدانی کفر فاستحه بیمار یکن که مراد از بیماری عشق باشد که عبارتست از
 محبت معطره بجهوب که از تجلیات صفات رومی داده که فاستحه کتب صفت است
 مقام تو حید صرف و تفرید بحث و تجلی بعد از تجلی موجب زیادت عشق می شود
 و بیماری عاشق از فاستحه تجلی است پس فاستحه تجلی دوا می بیماری درد دلی شود
 قد فرغ من تسویه اقل الساکین و اسحاج میرزا احمدی الکیلانی علیه السلام
 حب الفرائش حباب طبایع غنی الا القاسم و تاثیر را محمد الکتاب زیر غره